بسم الله الرّحمن الرّحیم

فارسی (۱)

رشته‌های ریاضی و فیزیک ــ علوم تجربی ــ ادبیات و علوم انسانی ــ علوم و معارف اسلامی

پایهٔ دهم

دورهٔ دوم متوسطه

نام کتاب: فارسی (۱) ـ پایهٔ دهم دورهٔ دوم متوسطه ـ ۱۱۰۲۰۱

پدیدآورنده: سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف: دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف: محی‌الدّین بهرام محمّدیان، حسین قاسم‌پورمقدم، عباسعلی وفائی، سهیلا صلاحی مقدّم، رضامراد صحرائی، غلامرضا عمرانی، معصومه نجفی پازکی ، مریم دانشگر، حجت کجانی حصاری، ملاحت نجفی عرب، نادر یوسفی و محمّد نوریان (اعضای شورای برنامه‌ریزی)
حسین قاسم‌پورمقدّم، شهناز عبادتی، فریدون اکبری شلدره، محمّدرضا سنگری و مریم عاملی رضائی (اعضای گروه تألیف) ـ سیّد اکبر میرجعفری (ویراستار)

مدیریت آماده‌سازی هنری: اداره کلّ نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی

شناسه افزوده آماده‌سازی: احمدرضا امینی (مدیر امور فنّی و چاپ) ـ جواد صفری (مدیر هنری ،صفحه‌آرا و طراح جلد)ـ حسین صافی، مسعود سیّد کشمیری، صادق صندوقی (تصویرگران) ـ کبری اجابتی، زهرا رشیدی مقدم، فاطمه صغری ذوالفقاری، زینت بهشتی شیرازی، مریم دهقان‌زاده، ناهید خیام‌باشی (امور آماده‌سازی)

نشانی سازمان: تهران: خیابان ایرانشهر شمالی ـ ساختمان شمارهٔ ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)
تلفن: ۹ـ۸۸۸۳۱۱۶۱، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹
وبگاه: www.chap.sch.ir و www.irtextbook.ir

ناشر: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران: تهران ـ کیلومتر ۱۷ جادهٔ مخصوص کرج ـ خیابان ۶۱ (داروپخش) تلفن: ۵ـ۴۴۹۸۵۱۶۱، دورنگار: ۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی: ۱۳۹ـ۳۷۵۱۵

چاپخانه: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص»

سال انتشار و نوبت چاپ: چاپ هشتم ۱۴۰۲

شابک ۷ـ۲۵۰۶ـ۰۵ـ۹۶۴ـ۹۷۸
ISBN: 978-964-05-2506-7
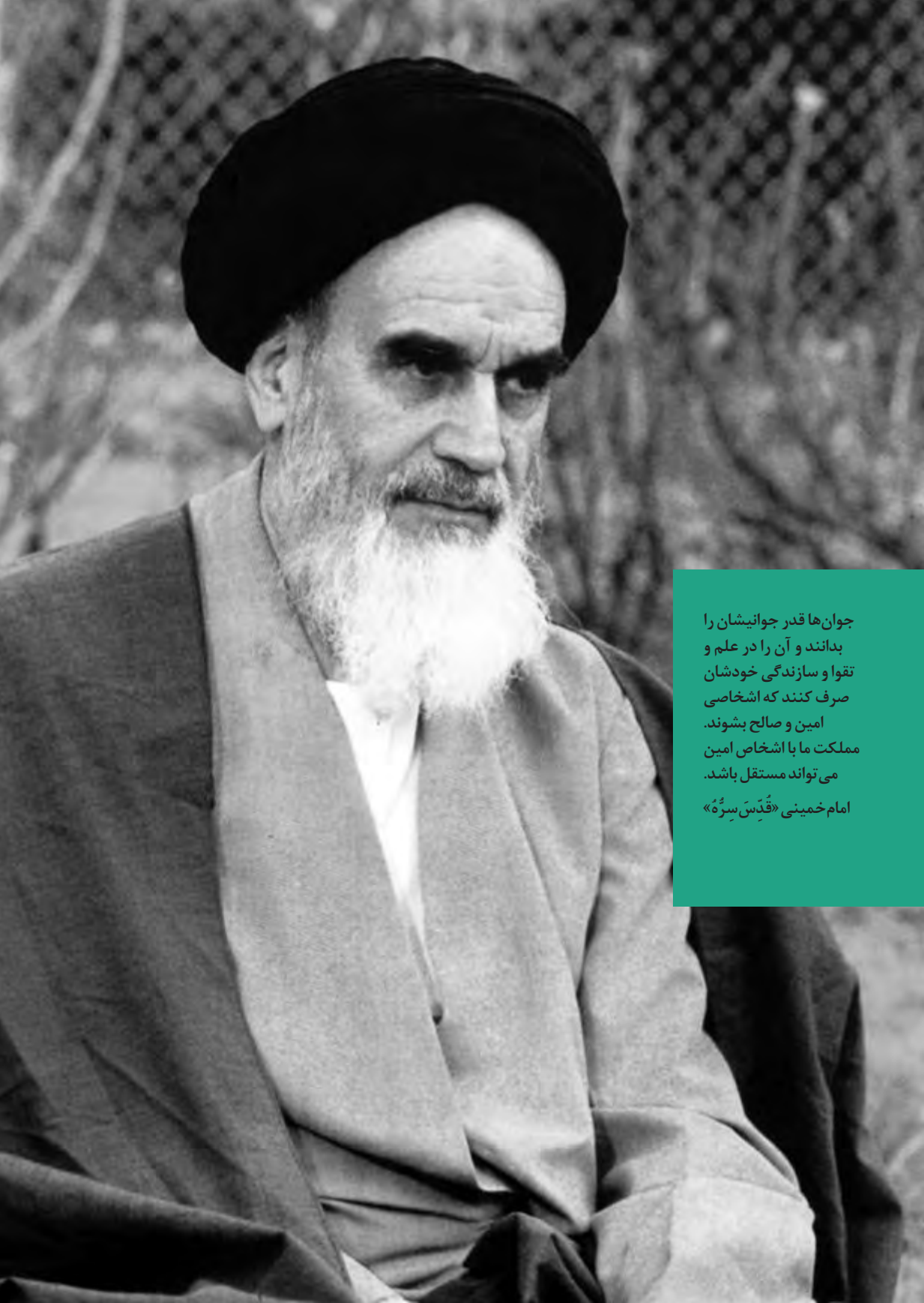
جوان‌ها قدر جوانیشان را
بدانند و آن را در علم و
تقوا و سازندگی خودشان
صرف کنند که اشخاصی
امین و صالح بشوند.
مملکت ما با اشخاص امین
می‌تواند مستقل باشد.
امام خمینی «قُدِّسَ سِرُّهُ»

فهرست

پیشگفتار

آثار ادبی ایران، آیینهٔ اندیشه‌ها، باورها، هنرمندی‌ها و عظمت روحی و معنوی ملّتی است که از دیرباز تاکنون، بالنده و شکوفا از گذرگاه حادثه‌ها و خطرگاه‌ها گذشته و به امروز رسیده است. برگ برگ ادب و فرهنگ ایران زمین، جلوه‌گاه آثار منظوم و منثور فرهیختگان اندیشه‌وری چون فردوسی، ناصر خسرو، غزّالی، بیهقی، سنایی، عطار، مولانا، سعدی، حافظ، بیدل، دهخدا و... است که با بهره‌گیری از زلال فرهنگ اسلامی، آثاری ماندگار و پرمایه را به یادگار نهاده‌اند. مطالعهٔ دقیق و عمیق این آثار، جان را طراوت می‌بخشد، روح را به افق‌های شفاف و روشن پرواز می‌دهد و ذهن و ضمیر را شکوفا و بارور می‌سازد.

برنامهٔ درسی زبان و ادبیات فارسی در نظام آموزشی ایران اسلامی، جایگاهی ارزشمند دارد؛ چرا که از یک سو حافظ میراث فرهنگی و از سوی دیگر مؤثرترین ابزار انتقال علوم، معارف، ارزش‌های اعتقادی، فرهنگی و ملّی است.

کتاب فارسی پایهٔ دهم، بر بنیاد رویکرد عام «برنامهٔ درسی ملّی جمهوری اسلامی ایران»، یعنی شکوفایی فطرت توحیدی، استوار است و با توجّه به عناصر پنجگانه (علم، تفکر، ایمان، اخلاق، عمل) و جلوه‌های آن درچهار پهنهٔ (خود، خلق، خلقت و خالق) و بر پایهٔ اهداف «برنامهٔ درسی فارسی»، سازماندهی و تألیف شده است؛ براین اساس کتاب از هشت فصل با عنوان‌های ادبیات تعلیمی، ادبیات سفر و زندگی، ادبیات غنایی، ادبیات پایداری، ادبیات انقلاب اسلامی، ادبیات حماسی، ادبیات داستانی و ادبیات جهان، تشکیل شده است.

برای اجرای بهتر این برنامه و اثربخشی فرایند آموزش، توجّه همکاران ارجمند را به نکات زیر جلب می‌کنیم:

- رویکرد خاص برنامهٔ فارسی آموزی، رویکرد مهارتی است؛ یعنی بر آموزش و تقویت مهارت‌های زبانی و فرازبانی و ادبی تأکید دارد و ادامهٔ منطقی کتاب‌های فارسی دورهٔ ابتدایی و دورهٔ اوّل متوسطه است؛ به همین روی، لازم است همکاران گرامی از ساختار و محتوای کتاب‌های پیشین، آگاهی داشته باشند.

■ رویکـرد آموزشـی کتـاب، رویکـرد فعالیـت بنیاد و مشـارکتی اسـت؛ بنابرایـن، طرّاحی و به‌کارگیـری شـیوه‌های آموزشـی متنـوّع و روش‌هـای همیـاری و گفت‌وگـو توصیه می‌شـود. حضور فعّال دانش‌آموزان در فرایند یاددهی ــ یادگیری، کلاس را سـرزنده، با نشـاط و آموزش را پویاتـر می‌سـازد و بـه یادگیری، ژرفای بیشـتری می‌بخشـد.

■ در بخش مهارت‌های خوانداری، بایسـته اسـت ویژگی‌های گفتاری و آوایی زبان فارسـی همچـون لحـن، تکیه، آهنگ و دیگر خُرده مهارت‌ها به‌طور مناسـب، مـورد توجّه قرار گیرد.

■ بـا توجـه بـه رویکـرد مهارتـی، آنچه در بخش بررسـی متـن اهمّیت دارد؛ کالبد شـکافی عملـی متـون اسـت. یعنـی فرصتی خواهیم داشـت تـا متن‌ها را پـس از خواندن، در سـه قلمرو بررسـی کنیـم. ایـن کار، سـطح درک و فهم ما را نسـبت به محتوای اثر، فراتـر خواهد برد. یکی از آسـان‌ترین و کاربردی‌ترین شـیوه‌های بررسـی، کالبد شـکافی و تحلیل هر اثر، این است که متن در سـه قلمرو بررسـی شـود: **زبانی**، **ادبی** و **فکری**.

۱. قلمرو زبانی

این قلمرو، دامنهٔ گسترده‌ای دارد؛ از این‌رو، آن را به سطوح کوچک‌تر تقسیم می‌کنیم:

ـ سـطح واژگانی: در اینجا، لغت‌ها از نظر فارسـی یا غیرفارسـی بودن، روابط معنایی کلمات از قبیل ترادف، تضاد، تضمّن، تناسـب، نوع گزینش و همچنین درست‌نویسـی بررسی می‌شود.

ـ سـطح دسـتوری: در اینجا، متن از دید ترکیبات و قواعد دسـتوری، (صرف و نحو) بررسـی می‌شـود. در بخش «نحو» بیشـتر نثر معیار، مبنای کار اسـت.

۲. قلمرو ادبی

در اینجا، شـیوهٔ نویسـنده در به‌کارگیری عناصر زیبایی آفرین در سـطح‌های زیر، بررسـی می‌شود:

ـ سطح موسیقیایی: در این مرحله، متن را از دید بدیع لفظی (وزن، قافیه، ردیف، آرایه‌های لفظی و تناسب‌های آوایی مانند واج‌آرایی، تکرار، سجع، جناس و …) بررسی می‌کنیم؛

ـ سطح بیانی: بررسی متن از دید مسائل علم بیان؛ نظیر تشبیه، استعاره، مجاز و کنایه؛

ـ سـطح بدیـع معنـوی: بازخوانـی متن از دید تناسـب‌های معنایـی؛ همچون تضـاد، ایهام، مراعـات نظیـر و … .

۳. قلمرو فکری

در ایـن مرحلـه، متـن از نظر ویژگی‌های فکری، روحیات، اعتقـادات، گرایش‌ها، نوع نگرش بـه جهان و دیگر جنبه‌های فکری،مانند موضوع‌های زیر، بررسـی می‌شـود:

عینی / ذهنی، شادی‌گرا / غم‌گرا، خردگرا / عشق‌گرا، جبرگرا / اختیارگرا، خوش‌بینی / بدبینی،

محلّی ـ میهنی / جهانی و . . .

■ در آموزش، به‌ویژه، در قلمرو زبانی و ادبی از بیان مطالب اضافی که به انباشتِ دانش و فرسایش ذهنی دانش‌آموزان منجر می‌شود، پرهیز گردد.

■ مطالب طرح شده در قلمرو زبانی و ادبی، برگرفته از متن درس است و پیوستگی زیادی با محتوای درس دارد. آموزش این نکات به درک و فهم بهتر متن، کمک می‌کند؛ بنابراین «متن محوری» در این بخش، از اصول مورد تأکید است.

■ روان‌خوانی‌ها، شعرخوانی‌ها و حکایات با هدف پرورش مهارت‌های خوانداری، ایجاد نشاط و طراوت ذهنی، آشنایی با متون مختلف و مهم‌تر از همه، پرورش فرهنگ مطالعه و کتاب‌خوانی، در ساختار فارسی گنجانده شده‌اند.در پایان «روان‌خوانی‌ها» و «شعرخوانی‌ها» بخش «درک و دریافت» با دو پرسش، تدوین شده است. این پرسش‌ها برای تقویت سواد خواندن، توانایی درک و فهم، پرورش روحیهٔ نقد و تحلیل متون، تنظیم گردیده است.

■ برای تقویت حافظه شعری دانش‌آموزان پیشنهاد می‌شود پرسش‌های حفظ شعر از متون شعرخوانی طرّاحی شود.

■ تقویت توانایی فهم و درک متن، یکی از برجسته‌ترین اهداف آموزشی این درس است. ایجاد فرصت برای تأمّل در لایه‌های محتوا و همفکری گروه‌های دانش‌آموزی، به پرورش قدرت معناسازی ذهنِ زبان‌آموزان کمک می‌کند.

■ درس‌های آزاد، فرصت بسیار مناسب برای توجّه به اصل پانزدهم قانون اساسی و تحقّق آن است تا با مشارکت دانش‌آموزان عزیز و راهنمایی دبیران گرامی از گنجینه‌های فرهنگ سرزمینی و ادبیاتِ بومی در غنی‌سازی کتاب درسی، بهره‌برداری شود. برای تولید محتوای این درس‌ها پیشنهاد می‌گردد به موضوع‌های متناسب با عنوان فصل در قلمرو فرهنگ، ادبیات بومی، آداب و سُنن محلّی، نیازهای ویژهٔ نوجوانان و جوانان و دیگر ناگفته‌های کتاب، پرداخته شود.

امیدواریم آموزش این کتاب، به رشد و شکوفایی زبان و ادبیات فارسی و پرورشِ شایستگی‌ها در نسل جوان، یاری رساند و به گشایش کرانه‌های امید و روشنایی، فراروی آینده‌سازان ایران عزیز بینجامد.

گروه زبان و ادب فارسی

دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطهٔ نظری

www.literature-dept.talif.sch.ir

ستایش

به نام کردگار

۱ به نام کردگارِ هفت افلاک   که پیدا کرد آدم از کفی خاک

الهی، فضلِ خود را یار ما کن   ز رحمت، یک نظر در کار ما کن

تویی رزّاقِ هر پیدا و پنهان   تویی خلّاقِ هر دانا و نادان

زهی گویا ز تو، کام و زبانم   تویی هم آشکارا، هم نهانم

۵ چو در وقتِ بهار آیی پدیدار   حقیقت، پرده برداری ز رُخسار

فروغِ رویت اندازی سوی خاک   عجایب نقش‌ها سازی سوی خاک

گُل از شوقِ تو خندان در بهار است   از آنش رنگ‌های بی‌شمار است

هر آن وصفی که گویم، بیش از آنی   یقین دانم که بی‌شک، جانِ جانی

۹ نمی‌دانم، نمی‌دانم، الهی   تو دانی و تو دانی، آنچه خواهی

الهی‌نامه، عطار نیشابوری

ادبیات تعلیمی
۱
درس یکم: چشمه
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: خلاصهٔ دانش‌ها
درس دوم : از آموختن، ننگ مدار
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: دیوار

ادبیات تعلیمی

در این فصل، متن‌هایی را می‌خوانیم که در آنها شاعر یا نویسنده، خواسته است موضوع و مفهومی رفتاری، اخلاقی یا مسئله‌ای اجتماعی و پندآموز را به شیوهٔ اندرز بازگو کند؛ برای این کار از داستان یا حکایت در قالب شعر و نثر بهره گرفته است؛ به این گونه آثار ادبی، «ادبیات تعلیمی» می‌گویند.

اثر تعلیمی، اثری است که با هدف آموزش و تعلیم، موضوع‌هایی از حکمت، اخلاق، مذهب یا دانشی از معارف بشری را بیان می‌کند. آثار تعلیمی می‌توانند تخیّلی ـ ادبی باشند تا مسئله‌ای را به‌صورت روایی یا نمایشی با جذّابیت بیشتر ارائه دهند. از این گونه آثار ادبی، به ویژه در کتاب‌های درسی و ادبیات کودک و نوجوان بهره می‌گیرند. بسیاری از شاهکارهای ادبی (قابوس‌نامه، کلیله و دمنه، گلستان، بوستان، مثنوی معنوی و...) و برخی آثار طنز، جنبهٔ تعلیمی دارند.

چشمه

۱ گشت یکی چشمه ز سنگی جدا / غُلغله زن، چهره نما، تیزپا
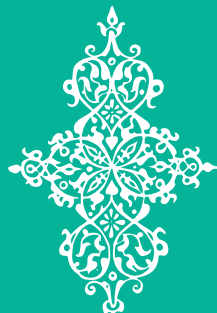
گه به دهان، بر زده کف، چون صدف / گاه چو تیری که رود بر هدف

گفت: درین معرکه، یکتا منم / تاج سرِ گُلبن و صحرا، منم

چون بِدَوَم، سبزه در آغوش من / بوسه زند بر سر و بر دوش من

۵ چون بگشایم ز سر مو، شکن	ماه ببیند رخ خود را به من
قطرهٔ باران که درافتد به خاک	زو بدمد بس گُهر تابناک
در بر من ، ره چو به پایان برد	از خجلی سر به گریبان برد
ابر ز من، حامل سرمایه شد	باغ ز من صاحب پیرایه شد
گُل به همه رنگ و برازندگی	می‌کند از پرتو من زندگی
۱۰ در بُنِ این پردهٔ نیلوفری	کیست کند با چو منی همسری ؟
زین نَمَط آن مست شده از غرور	رفت و ز مبدأ چو کمی گشت دور
دید یکی بحر خروشنده‌ای	سهمگنی ، نادره جوشنده‌ای
نعره بر آورده، فلک کرده کر	دیده سیه کرده، شده زَهره در
راست به مانند یکی زلزله	داده تنش بر تن ساحل، یَله
۱۵ چشمهٔ کوچک چو به آنجا رسید	وان همه هنگامهٔ دریا بدید
خواست کزان ورطه، قدم درکشد	خویشتن از حادثه برتر کشد
لیک چنان خیره و خاموش ماند	کز همه شیرین سخنی، گوش ماند

نیما یوشیج (علی اسفندیاری)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معنای واژه‌های مشخّص شده را با معادل امروزی آنها مقایسه کنید.

در بن این پردهٔ نیلوفری کیست کند با چو منی همسری؟

راست به مانند یکی زلزله داده تنش بر تن ساحل، یله

۲ بیت زیر را بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی، مرتّب کنید.

«گشت یکی چشمه ز سنگی جدا غلغله‌زن، چهره‌نما، تیزپا»

قلمرو ادبی

۱ هر یک از بیت‌های زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

- چون بگشایم ز سر مو، شکن ماه ببیند رخ خود را به من
- گه به دهان، بر زده کف، چون صدف گاه چو تیری که رود بر هدف

۲ با توجّه به شعر نیما، «چشمه» نماد چه کسانی است؟

۳ آمیختن دو یا چند حس و یا یک حس با پدیده‌ای ذهنی (انتزاعی)، در کلام را **«حس‌آمیزی»** می‌گویند.

نمونه: «حرف‌هایم مثل یک تکّه چمن روشن بود.»

در این نمونه، سپهری از «روشن بودن حرف» سخن گفته است. «روشن بودن» امری دیدنی و «حرف»، شنیدنی است. شاعر در این مصراع، دو حسّ بینایی و شنوایی را با هم آمیخته است.

- نمونه‌ای از کاربرد این آرایهٔ ادبی را در سرودهٔ نیما بیابید.

۴ هر واژه امکان دارد در معنای حقیقی و یا معنای غیرحقیقی به کار رود. به معنای حقیقی واژه، **«حقیقت»** و به معنای غیرحقیقی آن، **«مجاز»** می‌گویند. «حقیقت»، اوّلین و رایج‌ترین معنایی است که از یک واژه به ذهن می‌رسد. «مجاز»، به کار رفتن واژه‌ای است در معنی غیر حقیقی؛ به‌شرط آنکه میان معنای حقیقی و معنای غیر حقیقی واژه، ارتباط و پیوندی برقرار باشد؛ مثال:

- پشت دیوار آنچه گویی، هوش دار تا نباشد در پسِ دیوار، گوش **سعدی**

همان‌طور که می‌دانید، «گوش» اندام شنوایی است و در این معنا، «حقیقت» است و نمی‌تواند در پسِ دیوار بیاید؛ شاعر در این بیت به مفهوم مجازی «گوش»، یعنی «انسانِ سخن چین» تأکید دارد.
اکنون به دو بیت زیر توجّه نمایید:

■ ما را سرِ باغ و بوستان نیست — هرجا که تویی تفرّج آن‌جاست — **سعدی**
■ عالَم‌ازشوروشرعشق خبرهیچ‌نداشت — فتنه‌انگیز جهان نرگس جادوی تو بود — **حافظ**

در بیت اوّل، واژهٔ «سر» در مفهوم مجازی «قصد و اندیشه» به کار رفته است. «سر» محل و جایگاه «اندیشه» است.

در بیت دوم، مقصود شاعر از واژهٔ «نرگس»، معنایی غیرحقیقی، یعنی «چشم» است. آنچه که «گل نرگس» و «چشم» را به هم می‌پیوندد و اجازه می‌دهد تا یکی به‌جای دیگری به کار رود، «شباهت» میان آن دو است. به این نوع مجاز، در اصطلاح ادبی «استعاره» می‌گویند؛ در درس پنجم، با آن بیشتر آشنا خواهید شد.

■ در شعر این درس، دو نمونه «مَجاز» بیابید و مفهوم هر یک را بنویسید.

قلمرو فکری

۱ پس از رسیدن به دریا، چه تغییری در نگرش و نحوهٔ تفکّر «چشمه» ایجاد شد؟

۲ معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

«نعره برآورده، فلک کرده کر — دیده سیه کرده، شده زَهره در»

۳ سرودهٔ زیر از سعدی است، محتوای آن را با شعر نیما مقایسه کنید.

یکی قطره باران ز ابری چکید — خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم؟ — گر او هست حقّا که من نیستم
چو خود را به چشم حقارت بدید — صدف در کنارش به جان پرورید
بلندی از آن یافت کاو پست شد — دَرِ نیستی کوفت تا هست شد

۴ دوست دارید جای کدام یک از شخصیت‌های شعر نیما (چشمه، دریا) باشید؟
برای انتخاب خود دلیل بیاورید.

۵ ....

پیرایهٔ خرد

در آبگیری سه ماهی بود: دو حازم، یکی عاجز. از قضا، روزی دو صیّاد بر آن گذشتند و با یکدیگر میعاد نهادند که دام بیارند و هر سه را بگیرند. ماهیان این سخن بشنودند؛ آن که حزم زیادت داشت و بارها دست‌برد زمانهٔ جافی را دیده بود، سبک روی به کار آورد و از آن جانب که آب در می‌آمد، برفَوْر بیرون رفت. در این میان، صیّادان برسیدند و هر دو جانب آبگیر محکم ببستند.

دیگری هم که از پیرایهٔ خرد و ذخیرت تجربت بی‌بهره نبود، با خود گفت: «غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد و اکنون وقت حیلت است. هر چند تدبیر در هنگام بلا فایدهٔ بیشتر ندهد، با این همه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نگردد و در دفع مکاید دشمن تأخیر صواب نبیند. وقت ثبات مردان و روز فکر خردمندان است.» پس خویشتن مرده کرد و بر روی آب می‌رفت. صیّاد او را برداشت و چون صورت شد که مرده است، بینداخت. به حیلت خویشتن در جوی افکند و جان به سلامت برد.

و آن که غفلت بر احوال وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود، حیران و سرگردان و مدهوش و پای‌کشان، چپ و راست می‌رفت و در فراز و نشیب می‌دوید تا گرفتار شد.

کلیله و دمنه، ترجمهٔ نصرالله منشی

درس دوم

از آموختن، ننگ مدار

تـا توانـی از نیکی کردن میاسـا و خود را به نیکـی و نیکوکاری به مردم نمای و چـون نمـودی بـه خلافِ نموده، مباش. به زبان، دیگـر مگو و به دل، دیگر مدار، تا گندم‌نمای جو فروش نباشی، و اندر همه کاری داد از خویشتن بده، که هر که داد از خویشـتن بدهـد، از داور مسـتغنی باشـد و اگـر غـم و شـادیت بُوَد، بـه آن کس گـوی کـه او تیمـار غم و شـادی تو دارد و اثر غم و شـادی پیـش مردمان، بر خود پیـدا مکـن و بـه هـر نیـک و بـد، زود شـادان و زود اندوهگین مشـو کـه این فعلِ کودکان باشـد.

بـدان کـوش کـه به هـر محالی، از حـال و نهاد خویـش بِنَگردی، کـه بزرگان بـه هـر حـقّ و باطلـی از جای نشـوند و هر شـادی که بازگشـتِ آن به غم اسـت، آن را شـادی مشـمُر و بـه وقـت نومیـدی امیدوارتـر بـاش و نومیـدی را در امیـد، بسته دان و امید را در نومیدی.

رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس را به‌سزا، حق‌شناس باش؛ خاصّه قرابت خویش را . چندان که طاقت باشد، با ایشان نیکی کن و پیران قبیلۀ خویش را حرمت دار، ولیکن به ایشان مولع مباش تا همچنان که هنر ایشان همی‌بینی عیب نیز بتوانی دید و اگر از بیگانه نا ایمن شوی زود به مقدار ناایمنی، خویش را از وی ایمن گردان و از آموختن، ننگ مدار تا از ننگ رَسته باشی.

قابوس‌نامه، عنصرالمعالی کیکاووس

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معنی واژه‌های مشخّص‌شده را بنویسید.

- کتابی که در او داد سخن آرایی توان داد، ابداع کنم. **سعدالدّین وراوینی**
- عشق شوری در نهادِ ما نهاد. **فخرالدّین عراقی**

۲ در متن درس، سه گروه کلمهٔ متضاد بیابید.

۳ به عبارت‌های زیر توجّه کنید:

الف) هم‌نشین نیک بهتر از تنهایی است و تنهایی بهتر از هم‌نشین بد.

ب) آرزو گفت: «از نمایشگاه کتاب چه خبر؟»

در عبارت «الف»، فعل جملهٔ دوم ذکر نشده است امّا خواننده یا شنونده از فعل جملهٔ اوّل می‌تواند به فعل جملهٔ دوم، یعنی «است» پی ببرد. در این جمله، حذف فعل به «قرینهٔ لفظی» صورت گرفته است.

در عبارت «ب»، جای فعل «داری» یا «دارید» در جملهٔ دوم خالی است امّا هیچ نشانه‌ای در ظاهر جمله، شنونده را به وجود فعل راهنمایی نمی‌کند. تنها از مفهوم عبارت می‌توان دریافت که فعل «داری» یا «دارید» از جملهٔ دوم حذف شده است. در این جمله، حذف به «قرینهٔ معنایی» صورت گرفته است.

هریک از اجزای کلام در صورت وجود قرینه می‌تواند حذف شود. اگر حذف به دلیل تکرار و برای پرهیز از تکرار صورت گیرد، آن را «حذف به قرینهٔ لفظی» گویند. امّا اگر خواننده یا شنونده از مفهوم سخن به بخش حذف شده پی ببرد، «حذف به قرینهٔ معنایی» است.

- در کدام جملهٔ متن درس، حذف صورت گرفته است؟ نوع آن را مشخّص کنید.

۴ جدول زیر را کامل نمایید. (با حفظ شخص)

فعل	امر	ساخت منفی	مضارع اخباری
شنیده بودی	......	......	......
داری می‌روی	......	......	......
خواهید پرسید	......	......	......

قلمرو ادبی

۱ بهره گیری از «مَثَل» چه تأثیری در سخن دارد؟

۲ دو عبارت کنایی را از متن بیابید و بنویسید.

قلمرو فکری

۱ نویسنده، چه کاری را کودکانه می‌شمارد؟

۲ در جملهٔ زیر، نویسنده بر کدام ویژگی‌های اخلاقی تأکید می‌کند؟

«اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن.»

۳ مفهوم عبارت «گندم نمای جو فروش مباش» را بنویسید.

۴ برای مفهوم بیت زیر، عبارتی از متن درس بیابید.

«شاد و بی‌غم بزی که شادی و غم زود آیند و زود می‌گذرند»

ابن حسام خوسفی

۵ حدیث «حاسِبوا قَبْلَ أَنْ تُحاسَبوا» با کدام عبارت درس، قرابت معنایی دارد؟

۶ ....

روان خوانی دیوار

بالای پلّه‌ها ایستاده بود و بِرّ و بِر نگاه می‌کرد امّا چیزی دستگیرش نمی‌شد. چشم‌های خواب‌آلود و حیرت‌زدهٔ خود را باز کرده و محو تماشا شده بود. همه چیز پیش چشم‌هایش عوض شده بود؛ چیزهای باور نکردنی و تازه‌ای می‌دید که روزهای دیگر ندیده بود.

بهمن، پسر همسایه، توی حیاط خودشان دور باغچه می‌گشت و با آب‌پاش کوچک خود، گل‌ها و سبزه‌ها را آب می‌داد. منیژه، خواهر بزرگ او هم لب حوض نشسته بود و دندان‌هایش را مسواک می‌کرد. همان‌طور که بی‌حرکت و خوشحال به نرده تکیه داده بود، همهٔ اینها را می‌دید امّا دیروز، هیچ کدام را نمی‌توانست ببیند؛ نه بهمن را که با آب‌پاش خود دور باغچه‌ها و گلدان‌ها می‌گشت، نه منیژه را که لب حوض نشسته بود و دندان‌هایش را می‌شست. تعجّب برش داشته بود. نمی‌دانست چرا امروز این‌طور شده و چه اتّفاقی افتاده است.

هنوز اوّل صبح بود و روشنایی شیری و برّاقی روی آسمان را گرفته بود. خورشید تازه داشت مثل یک توپ قرمز از پایین آسمان پیدا می‌شد. سر و صدای شلوغِ گنجشک‌ها، حیاط را برداشته بود. چند بار با خنده و خوشحالی، دست‌هایش را به‌طرف بهمن تکان داد و صدایش کرد: بهمن ... من را می‌بینی...؟ بهمن ... !

امّا بهمن به کار خود سرگرم بود. صدای او را نشنید. چند پلّهٔ دیگر که پایین آمد، از تعجّب دهانش باز ماند. حیاط‌ها سر به هم آورده و خانه‌هایشان یکی شده بود. به‌جای دیوار، تلّی از آجرهای شکسته و پاره‌های خشت و خرده‌های گچ، روی هم ریخته بود. از پلّه‌ها پایین دوید؛ خوشحال بود.

توی اتاق آمد. مامانش که برایش چای می‌ریخت، به او گفت که دیشب باد دیوار را خراب کرده است. پدرش که مشغول پوشیدن لباس‌هایش بود، با اوقات تلخی گفت: «همین امروز باید استاد عبّاس را ببینم که بیاید، دیوار را بسازد. به کس دیگری نمی‌شود اطمینان کرد.»

سیروس، برادر بزرگش، که خود را بعد از پدر مرد خانه حساب می‌کرد، صدایش را صاف کرد و گفت: «بله دیگر، تو این دور و زمانه به کسی نمی‌شود اطمینان کرد، عجب روزگاری است.»

درست، همین موقع بهمن به دنبالش توی اتاق آمد که برای بازی به خانهٔ آنها بروند. بی‌آنکه درِ کوچه را بزنند و کسی در را باز کند، یک‌مرتبه توی اتاق آنها آمده بود. نیشش باز شده بود و یک‌ریز می‌خندید. وقتی که در کنار هم راه افتادند و از اتاق بیرون آمدند، بهمن با خنده گفت: «می‌دانی ناصر؟ دیشب باد آمده دیوار حیاط را خراب کرده!... حالا دیگر می‌شود همین‌طوری بیایی خانهٔ ما بازی... .»

ناصر هم با خنده و تعجّب پرسید: «باد، دیوار را خراب کرده؟! چطوری خراب کرده؟»

بهمن گفت: «خوب، خراب کرده دیگر!»

طولی نکشید که همه چیزِ مهمان‌بازی‌شان روبه‌راه شد. یک قالیچه زیر سایهٔ یکی از درخت‌ها پهن کردند و چهار زانو مثل آدم‌های بزرگ، با ادب و اخم کرده، روی قالیچه نشستند. بهمن سماور کوچکش را آتش کرد. ناصر هم مقداری زردآلو و گیلاس از مامانش گرفت و با قاش خربزه و سیب بهمن، همه چیزشان جور شد و به شادی فرو ریختن دیوار، جشن مفصّلی گرفتند! تا ظهر که به زور از هم جدا شدند، گفتند و خندیدند و از یکدیگر پذیرایی کردند. وقتی ناصر از حیاط آنها به خانهٔ خودشان آمد، همه‌چیز را با دهان پرخنده برای مامانش تعریف کرد.

***

حالا پشت پنجره ایستاده بود و با غصّه به حیاط نگاه می‌کرد. چشم‌هایش دیگر نمی‌خندید. لب‌هایش شُل و آویزان شده بود. دلش می‌خواست بهانه بگیرد و گریه کند. حیاط مثل گذشته از هم جدا می‌شد. دیواری نو و آجری از میان خانه‌ها سر بیرون می‌آورد و آنها را از هم می‌برید. ناصر می‌دید که دوباره حیاطشان مثل روزهای اوّل، کوچک می‌شود؛ خیلی کوچک. با خودش می‌گفت: «بله دیگر، کوچولوی کوچولو شده، درست مثل یک قفس...» فکر می‌کرد که دیگر نمی‌تواند با بهمن و بچّه‌های دیگر گرگم به هوا بازی کند و مثل ماهی‌های حوض دنبال هم بکنند، به سر و کول هم بپرند و خنده‌کنان و نفس‌نفس‌زنان دنبال هم از این سر حیاط به آن سر حیاط بدوند و فضا را از فریادهای شادمانی خود پر کنند.

پشت پنجره ایستاده بود و میله‌های آهنی را با دست‌هایش می‌فشرد. مثل بچّه‌ای دو سه ساله، لب برچیده بود. انگار که برای کار بدی، یک بی‌تربیتی، دعوایش کرده بودند. بغض گلویش را می‌فشرد و دلش می‌خواست گریه کند. چشم‌های پربغض و کینه‌اش به دیوارِ نوساز، به بنّا و عمله‌ها خیره شده بود. از همهٔ آنها، از دیوار و بنّا و عمله‌ها نفرتش می‌گرفت.

از حرصش بـا آنهـا لـج می کـرد و هرچه از او می خواسـتند یا هرچه از او می پرسـیدند و هر پیغامی کـه بـرای بابـا و مامانـش داشـتند، همـه را نشـنیده می گرفت. گاهی مشت‌مشـت شـن و خاک و سـنگ‌ریزه برمی‌داشـت، بـه سـر و صورت آنهـا می‌زد و فـرار می‌کرد.

بارهـا او را صـدا کـرده بودند: «آقا کوچولو، آقا پسـر... زنده باشـی! یک چکّـه آب خوردن برای مـا بیـاور. بـدو بـارک‌الله، خیلی تشـنه‌ایم.» امّـا او اعتنایـی نمی‌کرد. پشـتش را به آنهـا می‌کرد و می‌رفـت. دلـش می‌خواسـت همان‌طور کـه مشـغول بالا بـردن دیوار هسـتند، از آن بـالا بیفتند و دسـت و پایشـان بشـکند یا دیوار روی سرشـان خراب شـود و همه‌شـان زیر آن بمیرند. غصّه‌دار آرزو می کـرد: الهـی بمیرنـد، الهی همه‌شـان بمیرند.

دیگـر نمی‌توانسـت به‌خانـهٔ بهمن بـرود. عمله بنّاها و دیوار، راه را بر او بسـته بودند. در آن حال کـه بغـض گلویـش را می‌فشـرد، چندین بار به طـرف درِ کوچه رفت که خود را به بهمن برسـاند و بازی‌شـان را از سـر بگیرند امّا درِ کوچه بسـته بود و دسـتش به قفلِ در نمی‌رسـید. با خشـم و اندوه بـه دیـوار و عملـه بنّاها نگاه می کـرد و همهٔ بدبختی خود را از چشـم آنها می‌دید.

هرچـه فکـر می کـرد نمی‌فهمید چه احتیاجی به دیوار هسـت و چرا پدرش این همه در سـاختن آن اصـرار دارد. آن چنـد روزی کـه دیـوار خراب شـده بود، همـهٔ آنها راحت‌تر بودنـد. آن روزی که مـادرش سـبزی خشـک کردنی خریـده بود، مادر بهمـن و بقیّهٔ بچّه‌ها آمدند و نشسـتند و با بگو و بخنـد، همـه را تـا عصر پاک کردنـد. مامانش می‌گفت اگر آنها نبودند، پاک کردن سـبزی‌ها چهار پنـج روز طـول می‌کشـید یـا هنگامی که مـادر بهمن پرده‌های اتاقشـان را می کوبیـد، مامانش به کمـک او رفـت. تـا زمانی که دیوار از نو سـاخته نشـده بود، شـب‌ها توی حیاط فـرش می‌انداختند و سـماور را آتـش می‌کردنـد و او را بـه دنبال پدر و مادر بهمن می‌فرسـتادند.

امّـا پیـش از آنکـه بـاد دیوار را خراب کند، وضع به این حال نبود. شـاید هفته‌ها می‌گذشـت که همدیگـر را نمی‌دیدنـد. دور هم جمع شـدن و گفتن و خندیـدن هم که جزءِ خیالات بود. اگر گاهی هـم از دل‌تنگـی، از پشـت دیـوار یکدیگـر را صدا می‌کردند، مثـل این بود که دیوار صـدای آنها را بـرای خـودش نگه می‌داشـت و عـوض آن، صدایی خفه و غریبه از خود بیـرون می‌داد. جوابی هم کـه بـه ایـن صدا می‌آمد، خشـک و بی‌مهر و نارسـا بود؛ مثـل این بود که دو تـا آدم غریبه، زورکی بـا هـم صحبـت می‌کردند یا دیوار آن طرفـی با دیوار این طرفی، سرسـنگین حرف می‌زد.

به دیوار نیمه کاره، به بنّای چاق و گنده و عمله‌ها، به درخت‌ها که باد توی آنها مثل جیرجیرک‌ها «سی‌سی... سی‌سی» می‌خواند، نگاه کرد. همه مشغول بودند؛ دیوار مشغول بالا رفتن، بنّا مشغول ساختن و عمله‌ها مشغول نیمه بالا انداختن. فقط باد بود که بیکار توی درخت‌ها نشسته بود و برای خودش آواز می‌خواند. مثل این بود که دیگر دوست نداشت خودش را به دیوارها بزند و آنها را خراب کند. مثل اینکه هیچ دلش نمی‌خواست به طرف دیوار نوسازِ آجری حمله‌ور شود. خوش داشت که آن بالا، روی شاخهٔ درخت‌ها بنشیند و دیوار را تماشا کند و یک‌ریز خودش را روی شاخه‌ها تاب بدهد.

ناصر زیر لب گفت: «دیگر باد نمی‌آید دیوار را بخواباند؛ دیگر نمی‌خواهد بیاید... دیگر ترسیده.»

دیوار داشت به بلندی گذشتهٔ خود می‌رسید. بنّا و عمله‌ها تندتند کار می‌کردند؛ از نردبان بالا می‌رفتند، نیمه بالا می‌انداختند، گِل درست می‌کردند، گچ می‌ساختند، می‌رفتند و می‌آمدند و دیوار بالا و بالاتر می‌رفت.

ناصر هنوز می‌توانست با چشم‌های غم‌زده‌اش، گوشه‌ای از آن حیاط را تماشا کند.

***

مامانش بی‌آنکه سر خود را برگرداند، گفت:

ـ ها... بابات آمده؟

ـ نه.

ـ هر وقت آمد، مرا خبر کن.

ـ کجا می‌خواهید بروید؟

ـ خواستگاری.

ـ یاالله، من هم می‌خواهم بیایم.

مامانش او را نگاه کرد و با تعجّب پرسید:

ـ کجا؟

ـ خواستگاری.

ـ آها... پس این‌طور! دیگر کجا می‌خواهی بیایی؟ ها؟

ناصر ساکت شد. از حرف‌های مامانش فهمید که التماس کردنش بی‌نتیجه است و او را با

خـود نخواهـد بـرد امّـا مثل اینکه چیزی به فکرش رسـیده اسـت و جرئت گفتـن آن را ندارد. مثل اینکـه حرفـی مانند آتش سـر زبانش بچسـبد و دهانش برای گفتن باز نشـود، مدّتـی این پا و آن پا شـد و به‌صـورت مامانش که سـرخ و سـفید شـده بـود، خیره خیره نـگاه کرد. آخر طاقـت نیاورد و گفت :

ـ مامان!...

ـ بفرمایید.

ـ چرا اینها دارند میان خانهٔ ما و بهمن دیوار می کشند؟

ـ چرا دارند دیوار می کشند؟ چه چیزها می‌پرسی! آخر همین‌طوری که نمی‌شود....

ـ چطوری؟

ـ خانه‌هامان بی‌دیوار باشد.

ـ چرا نمی‌شود مامان؟

ـ ای، چه می‌دانم. دست از سرم بردار. مگر نمی‌بینی میان همهٔ خانه‌ها دیوار است؟

ـ چرا میان همهٔ خانه‌ها دیوار است؟

ـ برو بازیت را بکن. این‌قدر از من حرف نگیر، بچّه.

ناصر سـاکت شـد، چیزی دسـتگیرش نشـده بود. مادرش از اتاق بیرون رفت. ناصر برگشـت و پشـت پنجـره آمـد و به بیـرون، به بنّا و عمله‌ها و درخت‌ها، نگاه کرد. درخت‌ها، بی‌حرکت، راسـت ایسـتاده و سرشـان را به هوا بلند کرده بودند. باد دیگر میان درختان «سی‌سـی... سی‌سـی» آواز نمی‌خوانـد و روی شـاخه‌ها تـاب نمی‌خـورد. فهمیـد که باد ترسـیده و از میـان درخت‌ها رفته ... در رفته.

دلـش از غـم و درماندگـی فشـرده شـد. هیچ کـس نبـود بـه کمکـش بیاید؛ هیچ کـس. جلوی چشـم‌های غـم‌زده‌اش دیـوار مثـل دیو ایسـتاده بـود و با اخم بـه او نگاه می کـرد. همان‌طور که با تـرس و لـرز بـه دیـوار نـگاه می کرد، با خود گفت: «آره، مثل دیو اسـت، درسـت مثل دیو اسـت.»

سـر شـاخه‌ها و روی برگ‌هـا، آفتـابِ زرد و بی‌مهـرِ غـروب، مثل صدها قناری نشسـته بود که دسـته دسـته به آسـمان پرواز می کردند. آن‌وقت مثل اینکه برگ‌ها و شـاخه‌های تاریک و خالی، برمی‌گشـتند و بـه او نـگاه می کردند. همه به او نگاه می کردنـد... درها، درخت‌ها، دیوارها... همه اخم کرده بودند و با او سـر دعوا داشـتند.

ترسـید و از پشـت پنجـره برگشـت و تـوی حیاط آمـد. با بیـزاری از کنار بنّا و عمله‌ها گذشـت. بی‌آنکـه نگاهـی بـه آنها بکند، به طرف اتاق‌های آن طرف حیاط رفت. میان راه، یک‌مرتبه ایسـتاد و با نگاهی تندوتیز به بنّا و دیوار سـفید خیره شـد. برق خوشـحالی در چشـم‌هایش دوید، دولا شـد و دسـتش را با احتیاط روی پاره آجرِ پیش پایش گذاشـت امّا وحشـت سـراپایش را فراگرفت. بلند شـد و بـا دلهـره و نگرانی به ایـن‌ور و آن‌ور خود نگاه کرد. هیچ‌کس متوجّـه او نبود. خیالش راحت شـد. بـه سـر طـاس و قرمز بنّای خِپله‌ای که در چند قدمی او خم شـده بود، نـگاه کرد. بعد درحالی که دسـت‌هایش می‌لرزید و رنگش به‌سـختی پریده بود، از نو خم شـد و دسـت راسـتش را آرام و بـا احتیـاط روی آجـر گذاشـت و آن را از زمیـن برداشـت و بـه تندی به این طـرف و آن طرف نگاه کـرد. قلبـش مثل یک گنجشـک اسـیر در سـینهٔ او پرپر مـی‌زد. یک پایش را به جلـو و یک پایش را به عقب گذاشـت، دسـتش را به نشـانهٔ سـرِ بنّای خپله بالا برد. خوب نشـانه گرفت، دسـتش با پـاره آجـر در هوا به گـردش آمد... .

نـاگاه لرزشـی شـدید سـراپایش را برداشـت. در همـان دم کـه می‌خواسـت آجر را پرتـاب کند، به‌نظـرش رسـید کـه دیـوار ناگهـان از جا تکان خورد و با چشـم گندهٔ سـرخش چپ‌چپ بـه او نگاه کرد و به طرفش راه افتاد. تنش رعشـهٔ شـدیدی گرفت. دسـتش لرزید و شُـل و بی‌حس پایین آمد و پاره‌آجـر از میـان انگشـت‌هایش روی زمیـن افتـاد. با چشـم‌های بیرون زده گفـت: دیو... دیو... دیوار... .

جیغ کشـید و به طرف اتاق فرار کرد. مادرش سراسـیمه، سـر و پای برهنه از اتاق بیرون پرید و با وحشـت او را در بغل گرفت و پرسـید: «چه شـده؟ چطور شـده؟»

ناصـر درحالـی که سـفت خود را به او چسـبانده بود و مثل بید می‌لرزیـد، با هق‌هقِ گریه گفت: «دیو... دیـو... آمده من را بخورد.»

دیوار، جمال میرصادقی

(با اندکی تصرّف و تلخیص)

درک و دریافت

۱ اگر این متن را داستانی نمادین بدانیم، هریک از عناصر زیر نماد چه چیزی است؟

- بنّا
- دیوار

۲ دربارهٔ «زاویهٔ دید» و «شخصیت اصلی» داستان توضیح دهید.

ادبیات پایداری

ادبیات پایداری

در این فصل، متن‌هایی را می‌خوانیم که در آنها نویسنده یا شاعر، تفکّر آگاهی‌بخش یا انتقادی خویش را دربارهٔ دادگری، عدالت‌خواهی، بیدادگری، ستم‌ستیزی، آزادی و حق‌جویی، بازگو می‌کند. به این گونه متن‌ها که در حقیقت، فریاد مظلومیت آزادی‌خواهان را به گوش می‌رساند و خواننده را به ایستادگی، مبارزه و سازش‌ناپذیری در برابر ظلم، فرا می‌خواند، «ادبیات پایداری» یا «ادب مقاومت» می‌گویند.

ایستادگی در برابر بیدادگری‌های اشخاص و حکومت‌های ظالم در تاریخ همهٔ ملّت‌ها دیده می‌شود؛ هنگامی که یک ملّت یا جامعه به مبارزه با عوامل استبداد و استکبار داخلی یا تجاوز بیگانگان بر می‌خیزد، از سروده‌ها یا نوشته‌هایی بهره می‌گیرد که موضوع اصلی آنها، ستایش آزادی و آزادی‌خواهی و دعوت به مبارزه و پایداری در برابر بیدادگران است.

درس سوم

پاسداری از حقیقت
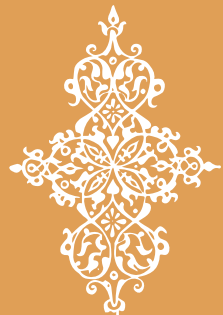
درختان را دوست می‌دارم
که به احترام تو قیام کرده‌اند
و آب را
که مهرِ مادر توست
خون تو شرف را سرخگون کرده است
شفق، آینه‌دار نجابتت
و فلق، محرابی
که تو در آن
نماز صبح شهادت گزارده‌ای

***

در فکر آن گودالم
که خون تو را مکیده است
هیچ گودالی چنین رفیع ندیده بودم
در حضیض هم می‌توان عزیز بود
از گودال بپرس

***

شمشیری که بر گلوی تو آمد
هر چیز و همه چیز را در کاینات
به دو پاره کرد:
هر چه در سوی تو، حسینی شد
دیگر سو یزیدی...
آه، ای مرگ تو معیار!
مرگت چنان زندگی را به سخره گرفت
و آن را بی قدر کرد
که مردنی چنان
غبطهٔ بزرگ زندگانی شد
خونت
با خون بهایت حقیقت
در یک تراز ایستاد

تابلوی ظهر عاشورا، اثر استاد محمود فرشچیان

و عزمت، ضامن دوام جهان شد
-که جهان با دروغ می‌پاشد-
و خون تو، امضای «راستی» است...

***

تو تنهاتر از شجاعت
در گوشهٔ روشنِ وجدانِ تاریخ ایستاده‌ای
به پاسداری از حقیقت
و صداقت
شیرین‌ترین لبخند
بر لبانِ ارادهٔ توست
چندان تناوری و بلند
که به هنگام تماشا
کلاه از سر کودکِ عقل می‌افتد

***

بر تالابی از خون خویش
در گذرگهِ تاریخ ایستاده‌ای
با جامی از فرهنگ
و بشریّت رهگذار را می‌آشامانی
-هر کس را که تشنهٔ شهادت است.-

***

گوشوارهٔ عرش (مجموعه کامل شعرهای آیینی)، **سیّدعلی موسوی گرمارودی**

کارگاه متـــن پژوهـــی

قلمرو زبانی

۱ مترادف و متضاد واژهٔ «رفیع» را از متن درس بیابید.

۲ از متـن درس، بـرای نمودار زیر، گروه اسـمی مناسـب بیابید؛ سـپس بـه کمک آن جاهای خالـی را پر کنید.
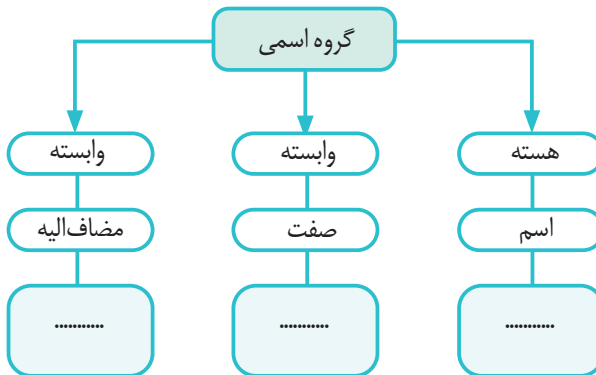
قلمرو ادبی

۱ دو نمونه از کاربرد «تشخیص» در متن درس مشخّص کنید.

۲ شعر سپید، گونه‌ای از شعر معاصر است که آهنگ دارد امّا وزن عروضی ندارد و جای قافیه‌ها در آن مشخّص نیست.

- شعر «پاسداری از حقیقت» را از این دید بررسی کنید.

۳ به بیت زیر توجّه کنید.

«بید مجنون در تمام عمر، سر بالا نکرد حاصل بی‌حاصلی نبود به جز شرمندگی» **صائب**

در این بیت، شاعر برای شکل ظاهری و آویزان بودن شاخه‌ها و برگ‌های درخت بید، علّتی شاعرانه امّا غیرواقعی آورده است و آن، سرافکندگی بید به سبب بی‌حاصلی است.

وقتی شاعر یا نویسنده دلیلی غیرواقعی امّا ادبی برای موضوعی بیان کند؛ به‌گونه‌ای که بتواند خواننده را قانع کند، آرایهٔ **«حُسن تعلیل»** پدید می‌آید.

«حسن تعلیل» در لغت، به معنای دلیل و برهان نیکو آوردن است؛ اگرچه این دلیل و برهان، واقعی، علمی یا عقلی نیست امّا مخاطب آن را از علّت اصلی دلپذیرتر می‌یابد.

به نمونه‌های دیگر توجّه کنید:

- چو سرو از راستی بَرزد عَلَم را — ندید اندر جهان تاراج غم را — **نظامی**
- هنگام سپیده‌دم خروس سحری — دانی ز چه رو همی کند نوحه‌گری؟
  یعنی که نمودند در آیینهٔ صبح — از عمر شبی گذشت و تو بی‌خبری — **خیّام**

- در کدام قسمت از متن درس «حُسن تعلیل» به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید.

قلمرو فکری

۱ با توجّه به متن درس، شاعر چه نوع مرگی را غبطهٔ بزرگ زندگانی می‌داند؟

۲ در متن درس، «عقل» با چه ویژگی‌هایی وصف شده است؟ چرا؟

۳ هر یک از موارد زیر، با کدام قسمت از شعر «پاسداری از حقیقت» ارتباط معنایی دارد؟

- شَرَفُ المَکانِ بِالمَکینِ. (ارزش هر جای و جایگاهی به کسی است که در آن قرار گرفته است.)
- وَ بَذَل مُهجَتَهُ فیکَ لِیَسْتَنقِذَ عِبادَکَ مِنَ الجَهالَةِ و حَیرَةِ الضَّلالَةِ .

(او، حسین علیه‌السلام، خونش را در راه تو داد تا بندگانت را از نادانی و سرگردانیِ گمراهی نجات بخشد.)

گنـــج حکمـــت   دیوار عدل

عاملِ شـهری به خلیفه نبشـت که دیوار شـهر خراب شده اسـت، آن را عمارت باید کردن.

جـواب نبشـت کـه شـهر را از عدل، دیـوار کن و راه‌ها از ظلـم و خوف پاک کن، که حاجت نیسـت به گِل و خشـت و سـنگ و گچ.

سیاست‌نامه، خواجه نظام الملک توسی

درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

قلمرو ادبی

قلمرو فکری

درس پنجم

بیداد ظالمان

۱ هم مرگ، بر جهان شما نیز بگذرد — هم رونقِ زمان شما نیز بگذرد

وین بوم محنت از پی آن تا کُند خراب — بر دولتْ آشیان شما نیز بگذرد

آب اجل که هست گلوگیرِ خاص و عام — بر حلق و بر دهانِ شما نیز بگذرد

چون دادِ عادلان به جهان در، بقا نکرد — بیداد ظالمان شما نیز بگذرد

۵ در مملکت چو غرّشِ شیران گذشت و رفت — این عوعوِ سگانِ شما نیز بگذرد

بادی که در زمانه بسی شمع‌ها بکُشت — هم بر چراغدان شما نیز بگذرد

زین کاروانسرای، بسی کاروان گذشت — ناچار، کاروانِ شما نیز بگذرد

ای مُفتخَر به طالع مسعود خویشتن — تأثیر اختران شما نیز بگذرد

بر تیر جورتان ز تحمّل سپر کنیم — تا سختی کمان شما نیز بگذرد

۱۰ ای تو رمه سپرده به چوپانِ گرگْ طبع — این گرگی شبان شما نیز بگذرد

سیف فَرغانی
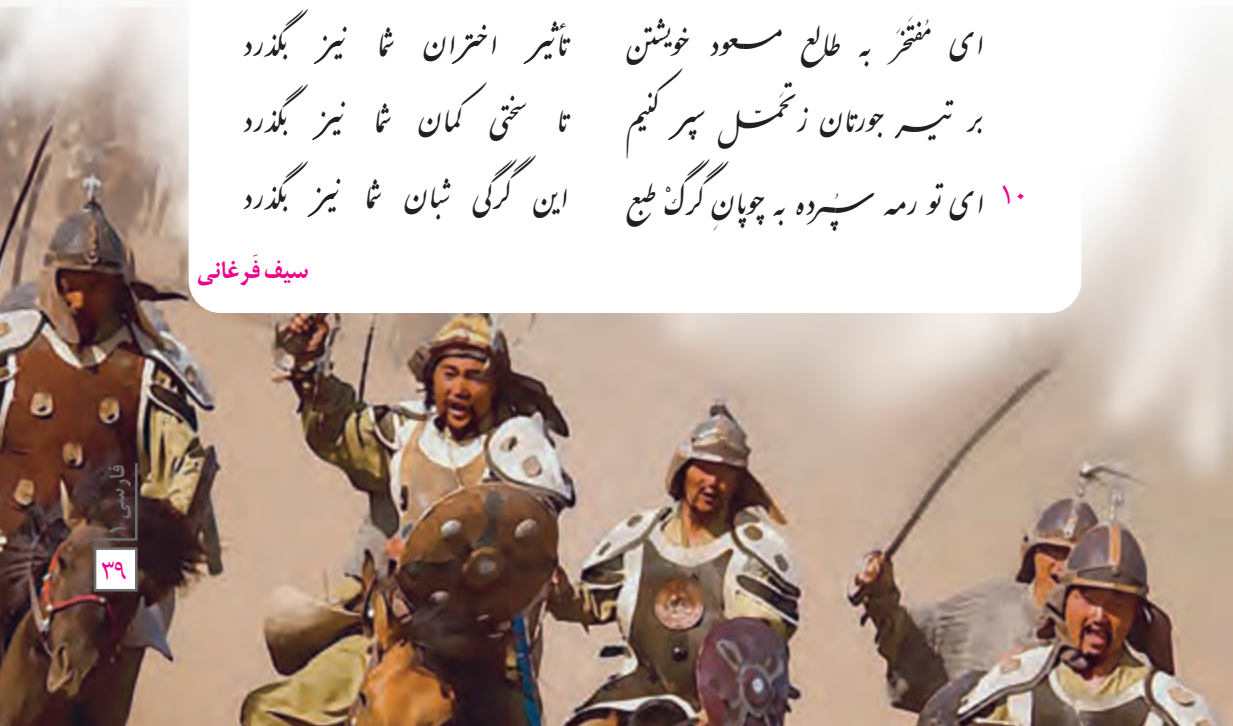
کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ در شعری که خواندید، پنج واژهٔ مهمّ املایی بیابید و بنویسید.

۲ تفاوت معنایی فعل «کُشت» را در ابیات زیر توضیح دهید.

- گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت   گفتا تو بندگی کن کاو بنده پرور آید
- بادی که در زمانه بسی شمع‌ها بکشت   هم بر چراغدان شما نیز بگذرد

۳ برای هر واژهٔ مشخّص شده، یک مترادف از متن درس بیابید.

- بر در بخت بد فرود آید   هرکه گیرد عنان مرکبش، آز   **ناصرخسرو**
- همّت بلند دار که نزد خدا و خلق   باشد به قدر همّت تو اعتبار تو   **ابن یمین**

قلمرو ادبی

۱ قافیه و ردیف را در بیت نخست این سروده مشخّص کنید.

۲ در بیت زیر، کنایه‌ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

بر تیر جورتان ز تحمّل سپر کنیم   تا سختی کمان شما نیز بگذرد

۳ به بیت زیر توجّه کنید:

برکن ز بن این بنا که باید   از ریشه بنای ظلم برکَند   **محمّدتقی بهار**

در مصراع اوّل، مقصود شاعر از «بنا»، مفهوم «ظلم» است؛ یعنی شاعر، «ظلم» را به «بنا» تشبیه کرده است؛ سپس به سبب شباهت آن دو به هم مشبّه (ظلم) را حذف کرده و فقط مشبّه‌به (بنا) را ذکر کرده است تا شباهت را تا مرحلهٔ یکی شدن نشان دهد؛ به این تصویر خیال‌انگیز، **«استعاره»** می‌گویند.

در استعاره، یک طرف تشبیه(مشبّه یا مشبّه به) ذکر نمی‌شود.
مثال برای حذف «مشبّه به»: خورشید شکفت.
«خورشید» به «گل» تشبیه شده است و «شکفتن» از ویژگی‌های گل است که به خورشید نسبت داده شده است.
- در بیت پنجم، استعاره‌ها را مشخّص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.

قلمرو فکری

۱ با توجّه به توضیح زیر، معنی و مفهوم بیت اوّل درس را به نثر روان بنویسید.
سیف‌الدّین محمّد فَرغانی، در سدهٔ هفتم هجری، هنگامی که شهرهای بزرگ و آباد ایران، در آتش بیداد مغولان می‌سوخت، این شعر را سرود. سیف در این سروده، از رفتار ظالمانهٔ فرمانروایان و تاخت‌وتاز سپاه مغول، با بیان کوبنده‌ای انتقاد می‌کند.

۲ در بیت زیر، مقصود شاعر از «رمه»، «چوپان گرگْ‌طبع» و «گرگیِ شبان» چیست؟
ای تو رمه سپرده به چوپانِ گرگْ‌طبع	این گرگیِ شبان شما نیز بگذرد

۳ از متن درس، برای حدیث و آیهٔ زیر، نمونه بیتی مرتبط بیابید و بنویسید.
- الدّهرُ یَومانِ یومٌ لَکَ و یَومٌ عَلَیکَ.	**امام علی** علیه‌السلام
- کُلُّ نَفْسٍ ذائقةُ الْمَوْتِ.	**سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۸۵**

۴ سرودهٔ زیر، یادآور کدام بیت درس است؟
ما بارگهِ دادیم، این رفت ستم بر ما	بر قصر ستمکاران، گویی چه رسد خِذلان	**خاقانی**

۵ ....

شعــرخــوانی همای رحمت

۱ علی ای همای رحمت، تو چه آیتی خدا را! که به ماسوا فکندی همه سایهٔ هما را

دل اگر خداشناسی همه در رُخِ علی بین به علی شناختم من، به خدا قسم، خدا را

برو ای گدای مسکین درِ خانهٔ علی زن که نگینِ پادشاهی دهد از کرم گدا را

به جز از علی که گوید به پسر که قاتلِ من چو اسیر توست اکنون به اسیر کن مدارا؟

۵ به جز از علی که آرد پسری ابوالعجایب که عَلَم کند به عالم شهدای کربلا را؟

چو به دوست عهد بندد ز میانِ پاک بازان چو علی که می‌تواند که به سر بَرَد وفا را؟

نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت متحیّرم چه نامم شه ملک لافتی را؟

چه زنم چو نای هر دم، ز نوای شوق او دم؟ که لسان غیب خوش‌تر بنوازد این نوا را

«همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی به پیام آشنایی بنوازد آشنا را»

۱۰ ز نوای مرغِ یا حق بشنو که در دلِ شب غمِ دل به دوست گفتن چه خوش است شهریارا

سیّد محمّد حسین بهجت تبریزی (شهریار)

درک و دریافت

۱ برای خوانشِ مناسب و تأثیرگذار این سروده به چه نکاتی باید توجّه داشت؟

۲ در این سروده به کدام ویژگی‌های شخصیّت والای حضرت علی علیه‌السلام اشاره شده است؟

ادبیات غنایی

درس ششم: مهر و وفا

کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت: حُقّهٔ راز

درس هفتم: جمال و کمال

کارگاه متن پژوهی

شعرخوانی: بوی گل و ریحان‌ها

گونه‌شناسی

ادبیات غِنایی

در این فصل متن‌های «مهر و وفا»، «جمال و کمال» و «بوی گل و ریحان‌ها» را می‌خوانیم. موضوع این متن‌ها، بیان عواطف و احساسات شاعر یا نویسنده دربارهٔ دوستی، محبّت، عشق، شادی و برخی مفاهیم عمیق عرفانی است. به آثاری که چنین درون مایه‌ای دارند، «ادبیات غنایی» گفته می‌شود.

ادبیات غنایی، اشعار و متونی است که احساسات، عواطف شخصی، حالات عاشقانه و امید و آرزو را با زبانی نرم و لطیف بیان می‌کند. در ادبیات فارسی، موضوع‌های غنایی با مفاهیمی همچون: عشق، عرفان، مرثیه، مناجات و گلایه و شکایت، معمولاً در قالب‌های شعری غزل، مثنوی و رباعی و نیز در قالب نثر نوشته می‌شود. ادبیات عرفانی ما که بسیار غنی و گسترده است، در حوزهٔ ادبیات غنایی قرار می‌گیرد.

درس ششم

مهر و وفا

۱ هر آن که جانب اهل وفا نگه دارد — خداش در همه حال از بلا نگه دارد
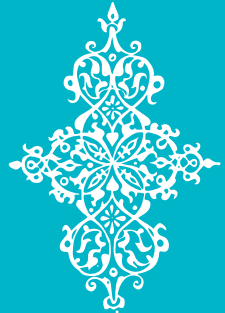
حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست — که آشنا سخن آشنا نگه دارد

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای — فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد

گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان — نگاه دار سرِرشته تا نگه دارد

۵ صبا بر آن سر زلف ار دل مرا بینی — ز روی لطف بگویش که جا نگه دارد

چو گفتمش که دلم را نگاه دار، چه گفت؟ — ز دست بنده چه خیزد، خدا نگه دارد

سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری — که حقّ صحبت مهر و وفا نگه دارد

غبار راهگذارت کجاست تا حافظ — به یادگارِ نسیم صبا نگه دارد

حافظ

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معنای واژه‌های مشخّص شده را بنویسید.

■ ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست   در حضرت کریم تمنّا چه حاجت است **حافظ**

■ تعلیم ز ارّه گیر در امر معاش   نیمی سوی خود می‌کش و نیمی می پاش **ابوسعیدابوالخیر**

۲ در جمله، ضمایر پیوسته (متّصل) در سه نوع نقش دستوری ظاهر می‌شوند:

الف) مفعول:

نمونه: ای صبح‌دم، ببین که کجا می‌فرستمت   نزدیک آفتاب وفا می‌فرستمت **خاقانی**

می‌فرستمت (تو را می‌فرستم) ← ـَ ت (تو): مفعول

آن که عمری می‌دویدم در پی او سو به سو   ناگهانش یافتم با دل نشسته روبه‌رو **شمس مغربی**

ناگهانش یافتم (او را یافتم) ← ـَ ش (او): مفعول

ب) متمّم:

نمونه: گوش کن پند، ای پسر، وز بهر دنیا غم مخور

گفتمت چون دُر حدیثی گر توانی داشت هوش **حافظ**

گفتمت (به تو گفتم) ← ـَ ت (تو): متمّم

چو یار نیست به تسکین خلق نتوان زیست   که دوستان اگرم دل دهند، جان ندهند **امیرخسرو دهلوی**

اگرم دل دهند (اگر به من دل دهند) ← ـَ م (به من): متمّم

پ) مضاف‌الیه:

حسنت به اتّفاق ملاحت جهان گرفت   آری به اتّفاق، جهان می‌توان گرفت **حافظ**

حُسنت (حُسن تو) ← ـَ ت (تو): مضاف‌الیه

لاله دیدم، روی زیبای توام آمد به یاد   شعله دیدم، سرکشی‌های توام آمد به یاد **رهی معیّری**

آمد به یادم (یادِ من) ← ـَ م (من): مضاف‌الیه

■ در شعر «مهر و وفا»، نمونه‌ای از کاربرد ضمایر پیوسته (متّصل) را بیابید و نقش دستوری آن را مشخّص کنید.

قلمرو ادبی

۱ در متن درس، دو نمونه «مجاز» بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

۲ در ادبیات فارسی، شاعران یا نویسندگان، واژهٔ «صبا» را در کدام مفهوم نمادین به‌کار می‌برند؟

۳ هرگاه، در عبارت یا بیتی، یک کلمه‌ای به چند معنا به کار رود، آرایهٔ **«ایهام»** پدید می‌آید. ایهام، از ریشهٔ «وَهم» و به معنای «به تردید و گمان افکندن» است؛ همان‌طور که در مصراع «بی مهر رُخت روز مرا نور نمانده است» کلمهٔ «مهر» در دو معنای مختلفِ «خورشید» و «محبّت» به‌کار رفته است.

- بیت زیر را از نظر کاربرد آرایهٔ «ایهام» بررسی کنید.

گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد   گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

حافظ

قلمرو فکری

۱ با توجّه به متن درس، حافظ، شرط وفاداری معشوق را در چه می‌داند؟

۲ بیت زیر، با کدام قسمت از سرودهٔ حافظ، ارتباط مفهومی دارد؟

تا نگردی آشنا، زین پرده رمزی نشنوی   گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

حافظ

۳ از کدام بیت درس، می‌توان مفهوم آیهٔ شریفهٔ «وَ مَن یَتَوَکَّل عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسبُهُ.» را دریافت؟

۴ ....

گنـــج حکمـــت حُقّهٔ راز

روزی یکی نزدیک شیخ آمد و گفت: «ای شیخ آمده‌ام تا از اسرار حق چیزی با من نمایی.»
شیخ گفت : «باز گرد تا فردا.»
آن مرد بازگشت.
شیخ بفرمود تا آن روز، موشی بگرفتند و در حُقّه کردند و سر حقّه محکم کردند.
دیگر روز آن مرد باز آمد و گفت: «ای شیخ، آنچ وعده کرده‌ای، بگوی.»
شیخ بفرمود تا آن حقّه را به وی دادند و گفت: «زینهار، تا سر این حقّه باز نکنی.»
مرد حقّه را برگرفت و به خانه رفت و سودای آنش بگرفت که آیا در این حقّه، چه سرّ است؟ هر چند صبر کرد نتوانست. سر حقّه باز کرد و موش بیرون جست و برفت.

مرد پیش شیخ آمد و گفت: «ای شیخ، من از تو سرّ خدای تعالی طلب کردم، تو موشی به من دادی؟! »

شیخ گفت: «ای درویش، ما موشی در حقّه به تو دادیم، تو پنهان نتوانستی داشت؛ سرّ خدای را با تو بگوییم، چگونه نگاه خواهی داشت؟!»

اسرارالتّوحید، محمّدبن منوّر

درس هفتم

جمال و کمال

بدان که قرآن مانند است به بهشت جاودان؛ در بهشت از هزارگونه نعمت است و در قرآن از هزارگونه پند و حکمت است. و مَثَلِ قرآن، مَثَلِ آب است روان؛ در آب، حیات تن‌ها بود و در قرآن حیات دل‌ها بود.

در قرآن، قصّه‌ها بسیار است و لکن قصّهٔ یوسف ﷺ نیکوترین قصّه‌هاست.

این قصّه، عجب‌ترین قصّه هاست؛ زیرا که در میان دو ضد جمع بوَد: هم فُرقَت بوَد و هم وُصلت؛ هم محنت بوَد، هم شادی؛ هم راحت بود، هم آفت؛ هم وفا بود، هم جفا؛ در بدایتْ بند و چاه بوَد، در نهایت تخت و گاه بوَد؛ پس چون در او این چندین اندوه و طرب بوَد، در نهاد خود شگفت و عجب بوَد.

گفته‌اند «نیکوترین» از بهر آن بوَد که یوسف صدّیق، وفادار بوَد و یعقوب خودْ او را به صبرْ آموزگار بوَد، و زلیخا در عشق و درد او بی‌قرار بوَد، و اندوه و شادی در این قصّه بسیار بود، و خبردهنده از او، مَلِک جبّار بوَد.

قصّهٔ حال یوسف را نیکو نه از حُسنِ صورت او گفت، بلکه از حُسن سیرت او گفت؛ زیرا که نیکوخو، بهتر هزار بار از نیکورو. نبینی که یوسف را از روی نیکو، بند و زندان آمد و از خوی نیکو، امر و فرمان آمد؟ از روی نیکوش حبس و چاه آمد و از خوی نیکوش تخت و گاه آمد.

پادشاه عالم، خبر که داد در این قصّه، از حُسن سیرت او داد، نه از حُسن صورت او داد، تا اگر نتوانی که صورت خود را چون صورت او گردانی؛ باری، بتوانی که سیرت خود را چون سیرت او گردانی.

آن که گفتیم سیرتش نیکوترین سیرت‌ها بود، از بهر آن که در مقابلهٔ جفا، وفا کرد و در مقابلهٔ زشتی، آشتی کرد و در مقابلهٔ لئیمی، کریمی کرد.

برادران یوسف، چون او را زیادت نعمت دیدند و یعقوب را بدو میل و عنایت دیدند، آهنگ کید و مکر و عداوت کردند تا مگر او را هلاک کنند و عالم از آثار وجود او پاک کنند. تدبیر برادرانْ برخلاف تقدیر رحمان آمد. مَلِک تعالی او را دولت بر دولت زیادت کرد و مملکت و نبوّت، زیادت بر زیادت کرد، تا عالمیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواستِ خداوندِ غیب‌دان برابر نیاید!

تفسیر سورهٔ یوسف ﷺ، احمدبن محمّدبن زید طوسی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ با توجّه به متن درس، معادل معنایی کلمه های زیر را بنویسید.

دولت (...................) کریمی (...................) لئیمی (...................)

۲ کدام قسمت جملهٔ زیر حذف شده است؟ نوع حذف را مشخّص کنید.

«نیکوخو، بهتر هزار بار از نیکو رو.»

۳ در فارسی معیار و رایج، برخی واژه‌ها به دو شکل، تلفّظ می شوند؛ نظیر «مهرَبان، مهرْبان» در گفتار عادی، از هر دو گونهٔ تلفّظی می‌توان استفاده کرد امّا در شعر، با توجّه به وزن و آهنگ، باید تلفّظ مناسب را انتخاب کرد.

- در متن درس، **واژه‌های دو تلفظی** را بیابید.

قلمرو ادبی

۱ در بند پنجم (قصّهٔ حال یوسف ...)، کدام نوع از روابط معنایی واژه‌ها، بر زیبایی سخن افزوده است؟

۲ در جملهٔ زیر، دو رکن اصلی تشبیه (مشبّه و مشبّه‌به) را مشخّص کنید.

«قرآن مانند است به بهشت جاودان.»

۳ در عبارت زیر،کدام واژه‌ها « جناس» دارند؟

«از روی نیکوش، حبس و چاه آمد و از خوی نیکوش تخت و گاه آمد.»

۴ به واژه‌هایی که در پایان دو جمله بیایند و از نظر صامت و مصوّت‌های پایانی، وزن یا هر دوی آنها هماهنگ باشند، واژه‌های «**مُسَجَّع**» و به آهنگ برخاسته از آنها «**سجع**» می گویند.

نمونه:

زمین را از آسمان نثار است و آسمان را از زمین غبار. **سعدی**

مُلک بی‌دین باطل است و دین بی‌ملک، ضایع. **کلیله و دمنه**

محبّت را غایت نیست؛ از بهر آنکه محبوب را نهایت نیست. **عطّار**

- دو عبارت مُسَجَّع از متن درس بیابید و ارکان سجع را مشخّص نمایید.

قلمرو فکری

۱ به چه دلیل نویسنده معتقد است که:« مَثَل قرآن، مَثَل آب روان است.»؟

۲ کدام بخش از متن درس، به مفهوم آیهٔ شریفهٔ «و مَکَروا و مَکَرَاللهُ وَاللهُ خیرُالماکِرین.» (آل عمران،آیهٔ ۵۴) اشاره دارد؟

۳ بیت زیر، با کدام عبارت درس، ارتباط معنایی دارد؟

▪ صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر، سیرت زیبا بیار **سعدی**

۴ دربارهٔ ارتباط مفهومی دو عبارت زیر، توضیح دهید.

▪ «الصّبرُ مِفتاحُ الفَرَج.»

▪ یعقوب،خودْ او را به صبرْ آموزگار بود.

۵ ....

بوی گل و ریحان‌ها

۱ وقتی دل سودایی، می‌رفت به بُستان‌ها — بی‌خویشتنم کردی، بوی گل و ریحان‌ها

گه نعره زدی بلبل، گه جامه دریدی گل — با یاد تو افتادم از یاد برفت آنها

تا عهد تو دربَستم عهد همه بشکستم — بعد از تو روا باشد نقض همه پیمان‌ها

تا خار غم عشقت آویخته در دامن — کوته‌نظری باشد، رفتن به گلستان‌ها

۵ گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید — چون عشق حرم باشد، سهل است بیابان‌ها

گویند مگو سعدی، چندین سخن از عشقش — می‌گویم و بعد از من گویند به دوران‌ها

کلّیات اشعار، غزلیّات، **سعدی**

درک و دریافت

۱ کدام نوع لحن برای خوانش این شعر مناسب است؟ چرا؟

۲ چرا این سروده، در ادب غنایی جا می‌گیرد؟

ادبیات سفر و زندگی

گونه‌شناسی

ادبیات سفر و زندگی

در درس نخست این فصل، بخشی از نوشتهٔ حکیم ابومعین ناصر خسرو قبادیانی، سرایندهٔ قرن پنجم را خواهیم خواند. در این نوشته، ناصرخسرو بخشی از رخدادهای سفر خویش را با ذکر زمان و مکان و شرح جزئیات و توصیف حالات اشخاص، بیان کرده است(سفرنامه)

در متن «کلاس نقّاشی»، سپهری خاطره‌ای از یک کلاس دوران تحصیل خویش را با توصیف و چاشنی طنز نوشته است (خاطره نگاری)

سفرنامه‌ها یا خاطره نگاشت‌ها در حقیقت، بخشی از «زندگی‌نامه» هستند. آثاری که اشخاص با ثبت خاطرات و گزارش احوال خویش یا شرح رخدادهای روزگار و افکار دیگران بر جای می‌گذارند؛ «حَسب‌حال» یا «زندگی‌نامه» خوانده می‌شوند؛ مثلاً «پیرمرد چشم ما بود» بیانِ حسّ‌وحال عاطفی آل احمد است که با زبانی صمیمانه دربارهٔ نیما نگاشته شده است.

درس هشتم

سفر به بصره

چون به بصره رسیدیم، از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم، و سه ماه بود که موی سر، باز نکرده بودیم و می‌خواستم که در گرمابه رَوم، باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک لُنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره‌ای در پشت بسته از سرما. گفتم اکنون ما را که در حمّام گذارد؟ خورجینکی بود که کتاب در آن می‌نهادم، بفروختم و از بهای آن دِرَمَکی چند، سیاه، در کاغذی کردم که به گرمابه‌بان دهم، تا باشد که ما را دَمَکی زیادت‌تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن درمک‌ها پیش او نهادم، در ما نگریست؛ پنداشت که ما دیوانه ایم. گفت:«بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می‌آیند»، و نگذاشت که ما به گرمابه دررویم. از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرمابه، بازی می‌کردند؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می‌انداختند و بانگ می‌کردند.

ما به گوشه‌ای باز شدیم و به تعجّب در کار دنیا می‌نگریستیم و مُکاری از ما سی دینار مغربی می‌خواست، و هیچ چاره ندانستیم، جز آنکه وزیرِ مَلِک اهواز، که او را ابوالفتح علی بن احمد می‌گفتند، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب، و هم کرمی تمام، به بصره آمده بود؛ پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر، صحبتی بودی و این [مرد] پارسی هم دست‌تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمّتی کند. احوال مرا نزد وزیر بازگفت. چون وزیر بشنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی برنشین و نزدیک من آی.» من از بدحالی و برهنگی، شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم. رقعه‌ای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که «بعد از این به خدمت رسم.» و غرض من دو چیز بود: یکی بی نوایی؛ دویم گفتم همانا او را تصوّر شود که مرا در فضل، مرتبه‌ای است زیادت، تا چون بر رقعهٔ من اطّلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم، خجالت نبرم. در حال، سی دینار فرستاد که این را به بهای تَنْ جامه بدهید. از آن، دو دست جامهٔ نیکو ساختیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکومنظر

و متواضع دیدم و متدیّن و خوش‌سخن. ما را به نزدیک خویش بازگرفت، و از اوّل شعبان تا نیمهٔ رمضان آنجا بودیم، و آنچه، آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت، به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند.

خدای، تبارک و تَعالی، همهٔ بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهاد، بِحقِّ الحقّ و اَهلِهِ، و چون بخواستیم رفت، ما را به اِنعام و اِکرام به راه دریا گسیل کرد؛ چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم. از برکات آن آزادمرد، که خدای، عَزَّ و جَلَّ، از آزادمردان خشنود باد.

بعد از آنکه حال دنیاوی ما نیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند. چون از در، در رفتیم، گرمابه‌بان و هر که آنجا بودند، همه بر پای خاستند و بایستادند؛ چندان که ما در حمّام شدیم، و دلّاک و قیّم درآمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم، هر که در مَسلَخ گرمابه بود، همه بر پای خاسته بودند و نمی‌نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم، و در آن میانه [شنیدم] حمّامی به یاری از آنِ خود می‌گوید: «این جوانان آنان‌اند که فلان روز ما ایشان را در حمّام نگذاشتیم.» و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم. من به زبان تازی گفتم که:«راست می‌گویی، ما آنانیم که پلاس‌پاره‌ها بر پشت بسته بودیم.» آن مرد خجل شد و عذرها خواست و این هر دو حال در مدّت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدّتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار، جَلَّ جَلالُه وَعَمَّ نَوالُه، نا امید نباید شد که او، تَعالی، رحیم است.

سفرنامه، ناصر خسرو

کارگاه متـــن پژوهـــی

قلمرو زبانی

۱ معانی مختلف واژهٔ «فضل» را با توجّه به متن درس بنویسید.

۲ مترادف هر واژه را بنویسید.

واژه	مترادف
کَرَم	
اِنعام	
فراغ	

۳ در زبان فارسی کلمه‌ای اهمّیت املایی بیشتری دارد که یک یا چند حرف از حروف شش گانهٔ زیر در آن باشد:

ء ، ع	ت، ط	ح، ه	ذ، ز، ض، ظ	ث، س، ص	غ، ق
....	....	....	....	....	....
....	....	....	....	....	....

■ اکنون از متن درس، واژه‌هایی را که این نشانه‌ها در آنها به کار رفته اند، بیابید و بنویسید.

۴ واژه‌ها در گذر زمان، دچار تحوّل معنایی می‌شوند. برای پی بردن به این موضوع، معنای واژه‌های مشخّص‌شده را با کاربرد امروزی آنها مقایسه کنید.

■ ما را به نزدیک خویش بازگرفت.

■ به مجلس وزیر شدیم.

■ شوخ از خود باز کنیم.

۵ کاربرد معنایی پسوند «ــَـ ک» را در هر یک از واژه‌های زیر بنویسید.

- خورجینک
- دَمَک
- دِرَمک

قلمرو ادبی

۱ در متن درس، نمونه‌ای از تشبیه بیابید و ارکان آن را مشخّص کنید.

۲ دو ویژگی برای نثر درس «سفر به بصره» بنویسید.

قلمرو فکری

۱ چرا ناصرخسرو دعوت وزیر را نپذیرفت؟

۲ معنا و مفهوم عبارت های زیر را به نثر روان بنویسید.

- دست‌تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمّتی کند.
- چون بر رقعهٔ من اطّلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست.

۳ بیت زیر، با کدام قسمت درس، ارتباط معنایی دارد؟

دوران روزگار به ما بگذرد بسی   گاهی شود بهار، دگر گه خزان شود   **سعدی**

۴ چگونه از پیام نهایی درس می‌توانیم برای زندگی بهتر بهره بگیریم؟

۵ ....

گنـــج حکمـــت شبی در کاروان

یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر در کنار بیشه‌ای، خفته. شوریده‌ای که در آن سفر همراه ما بود، نعره‌ای برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس، آرام نیافت. چون روز شد گفتمش: «آن چه حالت بود؟» گفت: «بلبلان را دیدم که به نالش درآمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم از بیشه؛ اندیشه کردم که مروّت نباشد همه در تسبیح و من به غفلت، خفته.»

دوش، مرغی به صبح می‌نالید — عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

یکی از دوستان مخلص را — مگر آواز من رسید به گوش

گفت باور نداشتم که تو را — بانگ مرغی چنین کند مدهوش

گفتم این شرط آدمیّت نیست — مرغ، تسبیح‌گوی و من خاموش

گلستان، سعدی

درس نهم

کلاس نقّاشی

زنگ نقّاشی، دلخواه و روان بود. خشکی نداشت. به جِد گرفته نمی‌شد. خنده در آن روا بود. معلّم دور نبود. صورتک به رو نداشت. «صاد» معلّم ما بود؛ آدمی افتاده و صاف. سالش به چهل نمی‌رسید. کارش نگار نقشهٔ قالی بود و در آن دستی نازک داشت. نقش‌بندی‌اش دلگشا بود و رنگ را نگارین می‌ریخت. آدم در نقشه‌اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانیِ اسلیمی، آدم چه کاره بود؟!

معلّم، مرغان را گویا می‌کشید؛ گوزن را رعنا رقم می‌زد؛ خرگوش را چابک می‌بست؛ سگ را روان گَرته می‌ریخت؛ امّا در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود و مرا حدیثی از اسب‌پردازی معلّم در یاد است.

سال دوم دبیرستان بودیم. اوّل وقت بود و زنگ نقّاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به‌راه معلّم. «صاد» آمد. بر پا شدیم و نشستیم. لوله‌ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشهٔ قالی بود و لابد ناتمام بود. معلّم را عادت بود که نقشهٔ نیم‌کاری با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود: به تختهٔ سیاه با گچ طرح جانوری می‌ریخت؛ ما را به رونگاری آن می‌نشاند و خود به نقطه‌چینی نقشهٔ خود می‌نشست.

معلّم پای تخته رسید؛ گچ را گرفت؛ برگشت و گفت: «خرگوشی می‌کشم تا بکشید.» شاگردی از درِ مخالفت صدا برداشت: «خرگوش نه!» و شیطنت دیگران را برانگیخت. صدای یکی‌شان برخاست: «خسته شدیم از خرگوش، دنیا پُر حیوان است.» از ته کلاس شاگردی بانگ زد: «اسب!» و تنی چند با او هم صدا شدند: «اسب، اسب! » و معلّم مشوّش بود. از درِ ناسازی صدا برداشت: «چرا اسب؟ به درد شما نمی‌خورد؛ حیوان مشکلی است.» پی بردیم راه دست خودش هم نیست و این بار، اتاق از جا کنده شد. همه با هم دَم گرفتیم: «اسب، اسب!» که معلّم فریاد کشید: «ساکت!» و ما ساکت شدیم و معلّم آهسته گفت: «باشد، اسب می‌کشم.» و طرّاحی آغاز کرد. «صاد» هرگز جانوری جز از پهلو نکشید. خَلَفِ صدقِ نیاکانِ هنرورِ خود بود و نمایش نیم‌رخ زندگان رازی در بر داشت و از سر نیازی بود. اسب از پهلو، اسبیِ خود را به کمال نشان می‌داد.

دست معلّم از وقب حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فکّ زیرین را پیمود و در آخُره ماند؛ پس بالا رفت، چشم را نشاند؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و غارِب به زیر آمد؛ از پستی پشت گذشت؛ گُرده را برآورد؛ دُم را آویخت؛ پس به جای گردن باز آمد. به پایین رو نهاد؛ از خمِ کتف و سینه فرا رفت و دو دست را تا فراز کُلّه نمایان ساخت. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گرته زد. «صاد» از کار باز ماند. دستش را پایین برد و مردّد مانده بود. صورت از او چیزی می‌طلبید؛ تمامت خود می‌خواست. کُلّهٔ پاها مانده بود، با سُم‌ها، و ما چشم‌به‌راه آخرِ کار و باخبر از مشکلِ «صاد» سراپاش از درماندگی‌اش خبر می‌داد، امّا معلّم درنماند. گریزی رندانه زد که به سود اسب انجامید؛ شتابان خط‌هایی درهم کشید و علفزاری ساخت و حیوان را تا ساق پا به علف نشاند. شیطنت شاگردی گُل کرد؛ صدا زد: «حیوان مچ پا ندارد، سم ندارد.» و معلّم که از مَخمصه رَسته بود، به خون‌سردی گفت: «در علف است؛ حیوان باید بچرد.»

معلّم نقّاشی مرا خبر سازید که شاگرد وفادار حقیرت، هرجا به کار صورتگری درمی‌ماند، چارهٔ درماندگی به شیوهٔ معلّم خود می کند.

اتاق آبی، سهراب سپهری

کارگاه متـــن پژوهـــی

قلمرو زبانی

۱ سـپهری، بـرای کلمـهٔ «نقّاشـی کردن» از چه معادل‌هـای معنایی دیگری اسـتفاده کرده است؟

۲ برای هریک از موارد زیر، یک مترادف از درس بیابید.

- برآمدگی پشت پای اسب (........................)
- چنبرهٔ گردن (........................)
- میان دو کتف (........................)

۳ از متن درس، چهار واژهٔ مهمّ املایی بیابید و بنویسید.

۴ نقش دستوری کلمات مشخّص شده را بنویسید.

«صاد» هرگز جانوری جز از پهلو نکشید.

۵ به کاربرد حرف «و» در جمله‌های زیر توجّه کنید:

الف) زندگی و سفر مانند هم هستند.

ب) در طول زندگی، سفر می‌کنیم و در سفر هم زندگی می‌کنیم.

پ) گفت‌وگو با همسفران همدل، دلپذیر است.

«و» در جملـهٔ «الـف»، دو کلمـه را بـه هـم پیوند داده اسـت؛ به این نـوع «و»، **«واو عطـف»** می‌گویند.

«و» در جملـهٔ «ب»، دو جملـه را بـه هم ربط داده اسـت. بـه این «و» که معمولاً پس از فعـل می‌آیـد و دو جملـه را به هم می‌پیوندد، **«نشـانهٔ ربط یـا پیوند»** می‌گویند.

«و» در جملـهٔ «پ» اجـزای یـک واژه را بـه هـم پیونـد داده اسـت؛ بـه این نـوع «و»، «میان‌ونـد» می‌گوینـد.

- اکنون از متن درس، برای کاربرد هر یک از انواع «و» نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

۱ در کدام قسمت از این متن، می‌توان نشانه‌های شاعری نویسنده را یافت؟

۲ دو کنایه در متن درس پیدا کنید و مفهوم آنها را بنویسید.

قلمرو فکری

۱ از نظر نویسنده، کلاس درس نقّاشی در مقایسه با کلاس درس‌های دیگر چه ویژگی‌هایی داشت؟

۲ معنی و مفهوم هریک از عبارت های زیر را بنویسید.

- خَلَف صدق نیاکان هنرور خود بود.

- اسب از پهلو، اسبی خود را به کمال نشان می‌داد.

۳ ....

روان‌خوانی پیرمرد چشم ما بود

بار اوّل که پیرمرد را دیدم در کنگرۀ نویسندگانی بود که خانۀ فرهنگ شوروی در تهران عَلَم کرده بود؛ تیر ماه ۱۳۲۵. زبر و زرنگ می‌آمد و می‌رفت. دیگر شعرا کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم؛ و علاوه بر آن، جوانکی بودم و توی جماعت، بُر خورده بودم. شبی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز خطابه شمعی نهادند و او «آی آدم‌ها»یش را خواند.

تا اواخر سال ۲۶ یکی دو بار به خانه‌اش رفتم. خانه‌اش کوچۀ پاریس بود. شاعر از «یوش» گریخته و در کوچۀ پاریس! عالیه خانم رو نشان نمی‌داد و پسرشان که کودکی بود، دنبال گربه می‌دوید و سر و صدا می‌کرد.

دیگر او را ندیدم تا به خانۀ شمیران رفتند؛ شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰. یکی دو بار با زنم به سراغشان رفتیم. همان نزدیکی‌های خانۀ آنها تکّه زمینی وقفی از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لانه‌ای بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی‌شد و ما خانۀ فعلی را نداشتیم. این رفت‌وآمد بود و بود تا خانۀ ما ساخته شد و معاشرت همسایگانه پیش آمد. محل هنوز بیابان بود و خانه‌ها درست از سینۀ خاک درآمده بودند و در چنان بیغوله‌ای آشنایی غنیمتی بود، آن هم با «نیما». از آن به بعد که همسایۀ او شده بودیم، پیرمرد را زیاد می‌دیدم؛ گاهی هر روز، در خانه‌هامان یا در راه. او کیفی بزرگ به دست داشت و به خرید می‌رفت و برمی‌گشت. سلام‌علیکی می‌کردیم و احوال می‌پرسیدیم و من هیچ فکر نمی‌کردم که به‌زودی خواهد رسید روزی که او نباشد.

گاهی هم سراغ همدیگر می‌رفتیم، تنها یا با اهل‌وعیال. گاهی درد دلی، گاهی مشورتی از خودش یا از زنش یا دربارۀ پسرشان که سالی یک بار مدرسه عوض می‌کرد و هر چه می‌گفتیم بحران بلوغ است و سخت نگیرید، فایده نداشت.

زندگی مرفّهی نداشتند. پیرمرد شندرغازی از وزارت فرهنگ می‌گرفت که صرف و خرج خانه‌اش می‌شد. رسیدگی به کار منزل اصلاً به عهدهٔ عالیه خانم بود که برای بانک ملّی کار می‌کرد و حقوقی می‌گرفت و بعد که عالیه خانم بازنشسته شد، کار خراب‌تر شد. پیرمرد در چنین وضعی گرفتار بود؛ به‌خصوص، این ده سالهٔ اخیر، و آنچه این وضع را باز هم بدتر می‌کرد، رفت و آمد شاعران جوان بود.

عالیه خانم می‌دید که پیرمرد چه پناهگاهی شده است برای خیل جوانان، امّا تحمّل آن همه رفت و آمد را نداشت؛ به‌خصوص در چنان معیشت تنگی. خودش هم از این همه رفت و آمد به تنگ آمده بود.

هر سال تابستان به یوش می‌رفتند. خانه را اجاره می‌دادند یا به کسی می‌سپردند و از قند و چای گرفته تا تَره بار و بُنشَن و دوا درمان، همه را فراهم می‌کردند و راه می‌افتادند؛ درست همچون سفری به قندهار، هم ییلاقی بود هم صرفه جویی می‌کردند.

امّا من می‌دیدم که خود پیرمرد در این سفرهای هرساله به جست‌وجوی تسلّایی می‌رفت؛ برای غم غربتی که در شهر به آن دچار می‌شد. نمی‌دانم خودش می‌دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، نیما نشده بود.

مسلماً اگر درها را به رویش نبسته بودند، شاید وضع جور دیگری بود. این آخری‌ها فریاد را فقط در شعرش می‌شد جُست. نگاهش آرام و حرکاتش و زندگانی‌اش بی تلاطم بود و خیالش تخت.

به همین طریق بود که پیرمرد، دور از هر ادایی به سادگی در میان ما زیست و به ساده‌دلی روستایی خویش از هر چیز تعجّب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمربند خود را تنگ‌تر بست تا دست‌آخر با حقارت زندگی‌هامان اُخت شد. همچون مروارید در دل صدف کج‌و‌کوله‌ای سال‌ها بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانهٔ ما بود، آرامشی بود که گمان می‌بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است؛ امّا در واقع طمأنینه‌ای بود که در چشم بی‌نور یک مجسّمهٔ دورهٔ فراعنه هست.

در این‌همه سال که با او بودیم، هیچ نشد که از تن خود بنالد. هیچ بیمار نشد، نه سردردی نه پادردی و نه هیچ ناراحتی دیگر. فقط یک بار، دو سه سال قبل از مرگش شنیدم که از تن خود نالیده، مثل اینکه پیش از سفر تابستانهٔ یوش بود.

شبی که آن اتّفاق افتاد، ما به صدای در از خواب پریدیم؛ اوّل گمان کردم میراب است. خواب که از چشمم پرید و از گوشم، تازه فهمیدم که درزدن میراب نیست و شَستم خبردار شد. گفتم: «سیمین! به نظرم حال پیرمرد خوش نیست.» کُلفَتشان بود، وحشت‌زده می‌نمود.

مدّتی بود که پیرمرد افتاده بود. برای اوّل بار در عمرش، جز در عالم شاعری، یک کار غیرعادی

کرد؛ یعنی زمستان به یوش رفت و همین یکی کارش را ساخت. از یوش تا کنارهٔ جادّهٔ چالوس روی قاطر آورده بودندش.

امّا نه لاغر شده بود، نه رنگش برگشته بود؛ فقط پاهایش باد کرده بود و از زنی سخن می‌گفت که وقتی یوش بوده‌اند، برای خدمت او می‌آمده، می‌نشسته و مثل جغد او را می‌پاییده، آن‌قدر که پیرمرد رویش را به دیوار می‌کرده و خودش را به خواب می‌زده و من حالا از خودم می‌پرسم که نکند آن زن فهمیده بود؟

هر چه بود آخرین مطلب جالبی بود که از او شنیدم. هر روز سری می‌زدیم؛ آرام بود و چیزی نمی‌خواست و در نگاهش همان تسلیم بود، و حالا... .

چیزی به دوشم انداختم و دویدم. هرگز گمان نمی‌کردم که کار از کار گذشته باشد. گفتم لابد دکتری باید خبر کرد یا دوایی باید خواست. عالیه خانم پای کرسی نشسته بود و سر او را روی سینه گرفته بود و ناله می‌کرد: «نیمام از دست رفت**!**»

آن سر بزرگ داغ داغ بود؛ امّا چشم‌ها را بسته بودند؛ کوره‌ای تازه خاموش‌شده. باز هم باورم نمی‌شد. عالیه خانم بهتر از من می‌دانست که کار از کار گذشته است ولی بی‌تابی می‌کرد و هی می‌پرسید: «فلانی**!** یعنی نیمام از دست رفت؟»

و مگر می‌شد بگویی آری؟ عالیه خانم را با سیمین فرستادم که از خانهٔ ما به دکتر تلفن کنند. پسر را پیش از رسیدن من فرستاده بودند سراغ شوهرخواهرش. من و کُلفتِ خانه کمک کردیم و تن او را، که عجیب سبک بود، از زیر کرسی درآوردیم و رو به قبله خواباندیم.

گفتم: «برو سماور را آتش کن، حالا قوم و خویش‌ها می‌آیند» و سماور نفتی که روشن شد، گفتم رفت قرآن آورد. لای قرآن را باز کردم؛ آمد: «والصّافّاتِ صفّاً.»

ارزیابی شتاب‌زده، جلال آل احمد

درک و دریافت

۱ استنباط خود را از عبارت زیر بنویسید.

«هرچه بر او تنگ گرفتند، کمربند خود را تنگ‌تر بست تا دست‌آخر با حقارت زندگی‌هامان اُخت شد.»

۲ در کدام بخش متن، دیدگاه آل احمد دربارهٔ جایگاه و ارزش نیما بیان شده است؟

ادبیات انقلاب اسلامی

درس دهم: دریا دلان صف شکن
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: یک گام، فراتر
درس یازدهم: خاک آزادگان
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: شیرزنان ایران

ادبیات انقلاب اسلامی

مقصود از «ادبیات انقلاب اسلامی»، سـروده‌ها و نوشـته‌هایی هستند که از سـال ۱۳۵۷ تاکنون آفریده شـده‌اند و درونمایهٔ آنها از فرهنگ اسـلامی، قیام امام حسـین علیه‌السلام، اندیشـه‌های امام خمینی قدس‌سره و فضای فرهنگی، معنوی و شـور و نشـاط انقلابی جامعه، تأثیر پذیرفته اسـت. این گونه آثار، تصویری از تحـوّلات فکـری ــ فرهنگی جامعهٔ معاصر را به دسـت می دهند.

نمونه‌هـای شـعر و نثـری کـه در این فصـل می خوانیم، فضـای فرهنگی، اجتماعـی، سیاسـی و منشِ انقلابی جامعـهٔ ایرانِ پس از انقلاب اسـلامی را وصـف می کنند.

درس دهم

دریادلان صف‌شکن
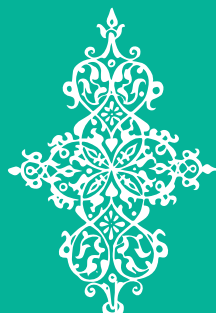
غروب روز بیستم بهمن ۱۳۶۴ حاشیهٔ اروندرود

غروب نزدیک می‌شود و تو گویی تقدیر تاریخیِ زمین در حاشیهٔ اروندرود جاری می‌گردد و مگر به‌راستی جز این است؟ تاریخ، مَشیّتِ باری‌تعالیٰ است که از طریق انسان‌ها به انجام می‌رسد و تاریخ فردای کرهٔ زمین به وسیلهٔ این جوانان تحقّق می‌یابد؛ همین بچّه‌هایی که اکنون در حاشیهٔ اروندرود گِرد آمده‌اند و با اشتیاق منتظر شب هستند تا به قلب دشمن بتازند.

بچّه‌ها، آماده و مسلّح، با کوله‌پشتی و پتو و جلیقه‌های نجات، در میان نخلستان‌های حاشیهٔ اروندرود، آخرین ساعات روز را به سوی پایان خوشِ انتظار طی می‌کنند. بعضی‌ها وضو می‌گیرند و بعضی دیگر پیشانی‌بندهایی را که رویشان نوشته‌اند «زائران کربلا»، بر پیشانی می‌بندند. بعضی دیگر از بچّه‌ها گوشهٔ خلوتی یافته‌اند و گذشتهٔ خویش را با وسواس یک قاضی می‌کاوند و سراپای زندگی خویش را محاسبه می‌کنند و وصیت‌نامه می‌نویسند: «حقّ‌الله را خدا می‌بخشد امّا وای از حقّ‌النّاس!» و تو به ناگاه دلت می‌لرزد: آیا وصیت‌نامه‌ات را تنظیم کرده‌ای؟

از یک طرف، بچّه‌های مهندسیِ جهاد، آخرین کارهای مانده را راست‌وریس می‌کنند و از طرف دیگر سکّان‌دارها قایق‌هایشان را می‌شویند و با دقّتی عجیب همه چیز را وارسی می‌کنند… راستی تو طرز استفاده از ماسک را بلدی؟ وسایل سنگین راه‌سازی را بارِ شناورها کرده‌اند تا به‌محض شکستن خطوط مقدّم دشمن، آنها را به آن سوی رودخانهٔ اروند حمل کنند و بچّه‌ها نیز همان بچّه‌های صمیمی و بی‌تکلّف و متواضع و ساده‌ای هستند که همیشه در مسجد و نماز جمعه و محلِّ کارت و اینجا و آنجا می‌بینی … امّا در اینجا و در این ساعات، همهٔ چیزهای معمولی حقیقتی دیگر می‌یابند. تو گویی اشیا گنجینه‌هایی از رازهای شگفت خلقت هستند، امّا تو تا به‌حال درنمی‌یافته‌ای.

در اینجا و در این لحظات، دل‌ها آن چنان صفایی می‌یابند که وصف آن ممکن نیست. آن روستاییِ جوانی که گندم و برنج و خربزه می‌کاشته است، امشب سربازی است در خدمت ولیّ امر. به‌راستی آیا می‌خواهی سربازان رسول الله ﷺ را بشناسی؟ بیا و ببین آن رزمنده، کشاورز است و این یک طلبه است و آن دیگری در یک مغازهٔ گمنام، در یکی از خیابان‌های دورافتادهٔ مشهد لبنیات فروشی دارد و به‌راستی آن چیست که همهٔ ما را در اینجا، در این نخلستان‌ها گردآورده است؟

تو خود جواب را می‌دانی: عشق.
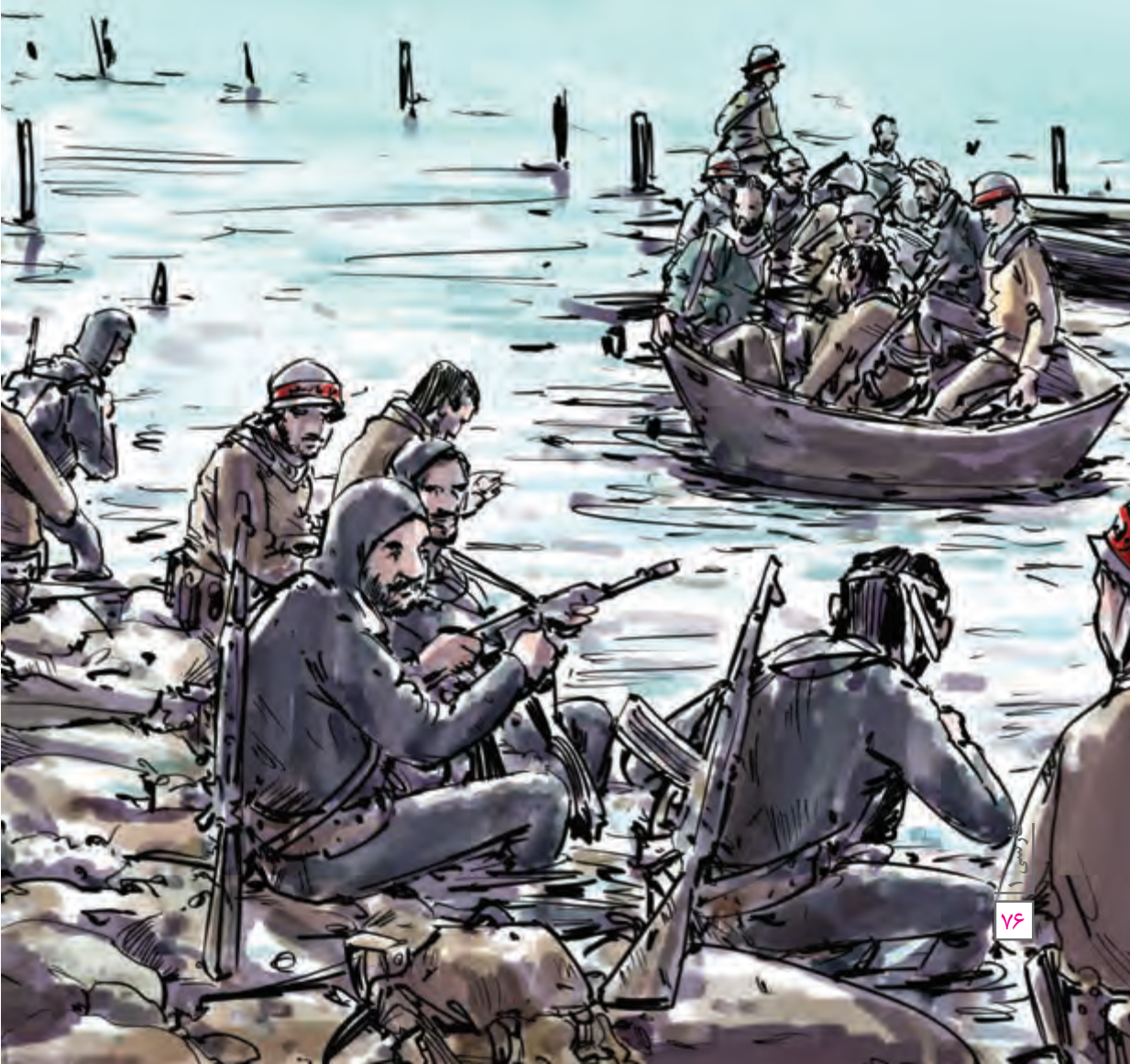
اینجا سوله‌ای است که گُردان عبدالله آخرین لحظاتِ قبل از شروع عملیات را در آن می‌گذرانند. اینها که یکدیگر را در آغوش گرفته‌اند و اشک می‌ریزند، دریادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رُعب و وحشت می‌لرزانند و در برابر قوّهٔ الهیِ آنان هیچ قدرتی یارای ایستایی ندارد.
ساعتی بیش به شروع حمله نمانده‌است و اینجا آیینهٔ تجلّی همهٔ تاریخ است. چه می‌جویی؟ عشق؟ همین جاست. چه می‌جویی؟ انسان؟ اینجاست. همهٔ تاریخ اینجا حاضر است؛ بدر و حُنین و عاشورا اینجاست.

صبح روز بیست و یکم بهمن ماه کنارهٔ اروند

هنوز فضا از نم باران آکنده است، امّا آفتابِ فتح در آسمانِ سینهٔ مؤمنین درخششی عجیب دارد. دیشب در همان ساعات اوّلیهٔ عملیّات، خطوط دفاعی دشمن یکسره فروریخت. پیش از همه غوّاص‌ها در سکوت شب، بعد از خواندن دعای فَرَج و توسّل به حضرت زهرای مرضیّه عليها السلام، به آب زدند و خط را گشودند و آن‌گاه خیل قایق‌ها و شناورها به آن سوی اروند روان شدند. صف طویل رزمندگان تازه نفس، با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است، وسعت جبههٔ فتح را به سوی فتوحات آینده طی می‌کنند و خود را به خطّ مقدّم می‌رسانند. گاه به گاه گروهی از خط شکن‌ها را می‌بینی که فاتحانه، امّا با همان تواضع و سادگیِ همیشگی، بی‌غرور، بعد از شبی پرحادثه بازمی‌گردند، و به‌راستی چقدر شگفت‌آور است که انسان در متن عظیم‌ترین تحوّلات تاریخ جهان و در میان سردَمداران این تحوّل زندگی کند و از نِسیان و غفلت، هرگز در نیابد که در کجا و در چه‌زمانی زیست می‌کند.

آنها با اشتیاق از بین گِل‌ولایی که حاصل جزر و مَدّ آب «خور» است، خود را به قایق‌ها می‌رسانند و ساحل را به سوی جبهه‌های فتح ترک می‌کنند. طلبهٔ جوانی با یک بلندگوی دستی، همچون وجدان جمع، فضای نفوس را با یاد خدا معطّر می‌کند و دائم از بچّه‌ها صلوات می‌گیرد. دشمن در برابر ایمانِ جنود خدا متّکی به ماشین پیچیدهٔ جنگ است. از همان نخستین ساعات فتح، هواپیماهای دشمن در پی تلافی شکست بر می‌آیند؛ حال آنکه در معرکهٔ قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است، حکومت دارد. دشمن حیرت‌زده است که چگونه ممکن است کسی از مرگ نهراسد؟! کجا از مرگ می‌هراسد آن کس که به جاودانگی روح خویش در جوار رحمت حق

آگاه است؟ و این چنین اگر یک دست تو نیز هدیهٔ راه خدا شود، باز هم با آن دست دیگری که باقی است، به جبهه‌ها می‌شتابی. وقتی «اسوهٔ» تو آن «تمثیل وفاداری»، عبّاس بن علی ﷺ باشد، چه باک اگر هر دو دست تو نیز هدیهٔ راه خدا شود؟ اینها که نوشته‌ام، وصف حال رزمنده‌ای است که با یک دست و یک آستین خالی، در کنار «خور» ایستاده است. تفنگ دوربین‌دارش نشان می‌دهد که تک‌تیرانداز است و آن آستین خالی‌اش، که با باد این سوی و آن سوی می‌شود، نشانهٔ مردانگی است و اینکه او به عهدی که با ابوالفضل ﷺ بسته، وفادار است. چیست آن عهد؟

«مبادا امام را تنها بگذاری!»

در خط، درگیری با دشمن ادامه دارد. دشمن، بردهٔ ماشین است و تو ماشین را در خدمت ایمان کشیده‌ای.

در زیر آن آتش شدید، بولدوزرچیِ جهاد خاکریز می‌زند. بر کوهی از آهن نشسته است و کوهی از خاک را جابه‌جا می‌کند و معنای خاکریز هم آن‌گاه تفهیم می‌شود که در میان یک دشتِ باز گرفتار آتش دشمن باشی. یک رزمندهٔ روستایی فریمانی در میان خاک نشسته است و با یک بیل دستی برای خود سنگری می‌سازد. آنها چه اُنسی با خاک گرفته‌اند و خاک، مظهر فقرِ مخلوق در برابر غَنایِ خالق است. معنای آنکه در نماز پیشانی بر خاک می‌گذاری، همین است و تا با خاک اُنس نگیری، راهی به مراتبِ قُرب نداری. برو به آنها سلام کن؛ دستشان را بفشار و بر شانهٔ پهنشان بوسه بزن. آنها مجاهدان راه خدا و عَلَم‌داران آن تحوّل عظیمی هستند که انسانِ امروز را از بنیان تغییر می‌دهد. آنها تاریخِ آیندهٔ بشریت را می‌سازند و آیندهٔ بشریت، آیندهٔ الهی است.

مرتضی آوینی، به نقل از مجلّهٔ ادبیات داستانی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ پنج گروه کلمهٔ مهمّ املایی از متن درس بیابید و بنویسید.

۲ مترادف واژه‌های زیر را از متن درس بیابید.

- فراموشی (................................)
- بی‌ریا و صمیمی (................................)

۳ به جمله‌های زیر توجّه کنید.

الف) خطوط دفاعی دشمن یکسره فروریخت.

ب) آنها تاریخ آیندهٔ بشریت را می‌سازند و آیندهٔ بشریت، آیندهٔ الهی است.

پ) اینها دریادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رُعب و وحشت می‌لرزانند.

به جملهٔ «الف» که یک فعل دارد، **«ساده»** می‌گویند.

در نمونهٔ دوم، دو جمله به کمک حرف پیوند «و» در کنار هم قرار گرفته‌اند؛ «و» مهم‌ترین و پرکاربردترین پیوند هم‌پایه‌ساز در زبان فارسی است؛ بدین معنا که اگر میان دو جمله بیاید، آنها را در یک ویژگی، «هم‌پایه» می‌سازد؛ مثل کارکرد آن در نمونهٔ «ب»؛ همان‌طور که می‌بینید «و» دو جملهٔ ساده را به‌هم پیوند داده و آنها را از نظر مستقل بودن، هم‌پایه قرار داده است.

پیوندهای هم‌پایه‌ساز عبارت‌اند از «و، امّا، ولی، یا، ...»

جملهٔ «پ»، شامل دو جمله است که از نظر معنایی به یکدیگر وابسته‌اند؛ به‌طوری که یکی از جمله‌ها بدون دیگری ناقص است؛ به‌همین دلیل جملهٔ «پ» را جملهٔ **«مرکّب»** می‌نامیم.

حرف «که» پیوند وابسته‌ساز است و جملهٔ دوم را به جملهٔ وابسته تبدیل کرده است.

جملهٔ مرکّب، معمولاً از یک جملهٔ پایه (هسته) و یک یا چند جملهٔ پیرو (وابسته) تشکیل می‌شود. بخشی که پیوند وابسته‌ساز ندارد، «پایه» است.

پیوندهای وابسته‌ساز عبارت‌اند از: «که، تا، چون، اگر، زیرا، به‌طوری که، هنگامی که و...»

جملهٔ «پ» را از این دید بررسی می‌کنیم:

ـ جملهٔ پایه یا هسته: اینها دریادلان صف‌شکنی هستند

ـ جملهٔ پیرو یا وابسته: (که ــــــــ پیوند وابسته ساز) دل شیطان را از رعب یا وحشت می‌لرزانند.

■ حال از متن درس برای هریک از انواع جمله، نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

۱ هر قسمت مشخّص شده، دربردارندهٔ کدام آرایهٔ ادبی است؟

حسرت نبرم به خواب آن مرداب — کآرام درون دشت شب خفته است

۲ در عبارت زیر، ارکان هر تشبیه را مشخص کنید.

«آفتاب فتح در آسمان سینهٔ مؤمنین درخششی عجیب دارد.»

قلمرو فکری

۱ نویسنده در کدام جمله، از مفهوم آیهٔ «أَلا بِذِکرِاللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلوب» (سورهٔ رعد، آیهٔ ۲۸) بهره گرفته است؟

۲ دربارهٔ ارتباط محتوایی متن «دریادلان صف شکن» و این سرودهٔ شفیعی کدکنی توضیح دهید.

حسرت نبرم به خواب آن مرداب — کآرام درون دشت شب خفته است

دریایم و نیست باکم از طوفان — دریا همه عمر خوابش آشفته است

۳ چرا نویسنده معتقد است که «همهٔ تاریخ اینجا (جبهه) حاضر است؛ بَدر و حُنین و عاشورا اینجاست.»؟

۴ ....

گنـــج حکمـــت

یک گام، فراتر

شیخ یک بار به طوس رسید. مردمان از شیخ استدعای مجلس کردند. اجابت کرد.

بامداد در خانقاه، تخت بنهادند. مردم می‌آمدند و می‌نشستند.

چون شیخ بیرون آمد، مُقریان، قرآن برخواندند و مردم بسیار درآمدند؛ چنانکه هیچ جای نبود.

معرّف بر پای خاست و گفت: «خدایش بیامرزاد که هرکسی از آنجا که هست، یک گام، فراتر آید.»

شیخ گفت: «وَصلَّی اللهُ عَلَی مُحَمّدٍ وَ آلِه أجمَعین» و دست به‌روی فرو آورد و گفت:« هرچه ما خواستیم گفت، و همه پیغمبران بگفته‌اند، او بگفت که از آنچه هستید، یک قدم فراتر آیید.» کلمه‌ای نگفت و از تخت فروآمد و بر این ختم کرد مجلس را.

اسرارالتّوحید، محمّدبن منوّر

درس یازدهم

خاک آزادگان

۱ به خون، گر کِشی خاکِ من، دشمن من | بجوشد گُل اندر گُل از گلشن من
تنم گر بسوزی، به تیرم بدوزی | جدا سازی ای خصم، سر از تن من
کجا می‌توانی ز قلبم رُبایی | تو عشق میان من و میهن من؟
من ایرانی‌ام آرمانم شهادت | تجلّیِ هستی‌است جان کندن من
۵ مپندار این شعله، افسرده گردد | که بعد از من افروزد از مَدفَن من
نه تسلیم و سازش، نه تکریم و خواهش | بتازد به نیرنگ تو، توسن من
کنون رودِ خلق است، دریای جوشان | همه خوشهٔ خشم شد خرمن من
من آزاده از خاکِ آزادگانم | گل صبر می‌پرورد دامن من
جز از جامِ توحید هرگز ننوشم | زنی گر به تیغِ ستم گردن من

سپیده کاشانی (سُرور اعظم باکوچی)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ برای واژهٔ «افسرده» دو معادل معنایی بنویسید.

۲ بیت زیر را بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی مرتب و سپس جدول را کامل کنید.

من ایرانی‌ام آرمانم شهادت   تجلّیِ هستی است جان کندن من

نهاد	گزاره

قلمرو ادبی

۱ این سروده را از نظر قالب و مضمون با شعر « مهر و وفا » مقایسه کنید.

۲ در شعری که خواندید، واژه‌های «خاک» و «شعله» در کدام مفهوم مجازی به کار رفته‌اند؟

۳ در سال‌های پیش با اجزای جمله (نهاد، مفعول، متمّم، مسند و فعل) و جایگاه هر یک از آنها در جمله آشنا شدیم. گاهی اجزای کلام، برای تأثیر بیشتر سخن در زبان ادبی، بنابر تشخیص شاعر یا نویسنده جابه‌جا می‌شود؛ مانند مصراع «گلِ صبر، می‌پرورد دامن من»، که مفعول و فعل بر نهاد، مقدّم شده است تا شیوایی و رسایی کلام بیشتر شود؛ به این گونه بیان، **«شیوهٔ بلاغی»** می‌گویند.

این شیوه در مقابل شیوهٔ عادی قرار می‌گیرد. در شیوهٔ عادی، اصل بر این است که نهاد همهٔ جمله‌ها در ابتدا و فعل در پایان قرار گیرد و سایر اجزای جمله، مانند متمّم، مفعول و مسند در جایگاه معمول خود طبق زبان معیار واقع شوند.

- نمونه‌ای از کاربرد شیوهٔ بلاغی را در متن درس بیابید و آن را توضیح دهید.

قلمرو فکری

۱ در کدام بیت، بر مفهوم «یگانه‌پرستی» تأکید شده است؟

۲ مضمون بیت‌های دوم و سوم را با سرودهٔ زیر مقایسه کنید.

تا زَبَر خاکی ای درخت تنومند   مگسل از این آب و خاک ریشهٔ پیوند

ادیب الممالک فراهانی

۳ در کدام بیت، به مفهوم آیهٔ شریفهٔ «وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُواْ فِی سَبیلِ اللهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْیَاء عِندَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ» (سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۶۹) اشاره شده است؟

۴ ....

روان خوانی — شیرزنان ایران

متن تقریظ حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، رهبر معظّم انقلاب اسلامی، بر کتاب «من زنده‌ام»:

کتاب را با احساس دوگانهٔ اندوه و افتخار و گاه از پشت پردهٔ اشک خواندم و بر آن صبر و همّت و پاکی و صفا و بر این هنرمندی در مجسّم کردن زیبایی‌ها و رنج‌ها و شادی‌ها آفرین گفتم. گنجینهٔ یادها و خاطره‌های مجاهدان و آزادگان، ذخیرهٔ عظیم و ارزشمندی است که تاریخ را پربار و درس‌ها و آموختنی‌ها را پرشمار می‌کند. خدمت بزرگی است آنها را از ذهن‌ها و حافظه‌ها بیرون کشیدن و به قلم و هنر و نمایش سپردن.

این نیز از نوشته‌هایی است که ترجمه‌اش لازم است. به چهار بانوی قهرمان این کتاب و به‌ویژه نویسنده و راوی هنرمند آن سلام می‌فرستم. ۱۳۹۲/۷/۵

ابتدا باید مجروحانی را که واردِ بخش فوریت‌های پزشکی (اورژانس) می‌شدند، شناسایی، و بعد مشخّصاتشان را ثبت می‌کردم. برای این کار، لباس‌های مجروحان را با قیچی از تنشان بیرون می‌آوردم تا آمادهٔ شست‌وشو و رسیدگی شوند.

بیمارستان به همه چیز شبیه بود، جز بیمارستان. غلغله بود. ازدحام مردم برای اهـــدای خون و کمک‌رسانی، همهٔ کارکنان بیمارستان را کلافه کرده بود و نظم بیمارستان از دست رئیس و مدیر و پرستار و نگهبان، خارج شده بود. صدای زوزهٔ آمبولانس‌ها و صدای هشدار حملهٔ هوایی، در هم آمیخته بود.

قطع برق، هنگام حملهٔ هوایی، بیمارستان را ناچار به استفاده از برق اضطراری می‌کرد. تخت‌ها کفاف مجروحان را نمی‌داد. حتی فرصت نمی‌شد جنازهٔ شهدا را به سردخانه منتقل کنند. حتماً باید بالای سر افراد می‌رفتی تا تشخیص می‌دادی زنده‌اند یا مرده. گورستان شهر، گنجایش این‌همه جنازه را نداشت. حتّی برای بردن اجساد، ماشین نداشتیم و آمبولانس‌ها ترجیح می‌دادند مجروحان را جابه‌جا کنند.

از زمین و آسمان، مرگ بر شهر می‌بارید. کودکانی که مادرهایشان را در بمباران از دست داده بودند، سرگردان و تنها در شهر، رها شده بودند.

با خودم گفتم: جنگ، مسئلهٔ ریاضی نیست که درباره‌اش فکر کنی و بعد حلّش کنی؛ جنگ اصلاً منطقی ندارد که با منطق بخواهی با آن کنار بیایی. جنگ، کتاب نیست که آن را بخوانی. جنگ، جنگ است. جنگ، حقیقتی است که تا آن را نبینی، درکش نمی‌کنی.

کم‌کم به تابلوی راهنمای ۱۲ کیلومتری آبادان نزدیک می‌شدیم. چند نفر سرباز در کنار جاده، زیر لوله‌های نفت به حالت سینه خیز، دراز کشیده بودند و چند خودروی خودی متوقّف‌شده، توجّهم را جلب کرد.

ناگهان خودروی ما با صدای انفجار مهیبی متوقّف شد. نمی‌توانستیم هیچ حرفی بزنیم.

از راننده پرسیدم: چی شد؟

گفت: نمی‌دانم، مثل اینکه اسیر شدیم.

ـ اسیر کی شدیم؟

ـ اسیر عراقی‌ها.

ـ اینجا مگه آبادان نیست؟ تو ما رو دادی دست عراقی‌ها؟

ـ الله اکبر، خواهر! همه با هم اسیر شدیم.

در این هنگام، سربازهای عراقی سریع خودشان را به ماشین ما رساندند. من کنار پنجره، بی‌حرکت نشسته بودم؛ امّا آنها شیشهٔ ماشین را با قنداق شکستند.

وقتی پیاده شدیم، مثل مور و ملخ از کمینگاه‌های خود درآمدند و دور ماشین جمع شدند و راننده و سرنشین را مثل کیسهٔ شن به پایین جاده پرتاب کردند.

دست‌هایم را روی لباس‌هایم کشیدم. مقنعه‌ام را تکاندم. به جیب‌هایم اشاره کردند. آستر جیب‌هایم را بیرون کشیدم. وقتی دست‌هایم را از جیبم درآوردم، درحالی‌که حکم مأموریتم را در یک مشتم پنهان کرده بودم، شروع به تکاندن جیبم کردم.

افسر عراقی متوجّه کاغذها شد و اشاره کرد: «مشتت را باز کن.» با خنده‌ای زیرکانه، انگار که به کشف بزرگی رسیده است، هر دو کاغذ را از من گرفت و مترجم را صدا کرد.

مترجم خواند: معصومه آباد؛ نمایندهٔ فرماندار آبادان.

مأموریت: انتقال بچه‌های پرورشگاه به شیراز.

فکر کردند یکی از مهره‌های مهمّ نظامی ایران را به دام انداخته‌اند. درحالی‌که از خوشحالی

در پوست خود نمی‌گنجیدند، پشت سر هم به عربی جملاتی می‌گفتند و من با کنجکاوی حرکات و حرف‌های آنها را گوش می‌دادم و دور و برم را می‌پاییدم اما هر چه بیشتر گوش می‌دادم، کمتر می‌فهمیدم. کلمهٔ «بَناتُ الخمینی» و «ژنرال» را در هر جمله و عبارتی می‌شنیدم. بلافاصله، بی‌سیم زدند و خبر را ارسال کردند.

از مترجم پرسیدم: چی داره می‌گه؟

گفت: می‌گه ما دو ژنرال زن ایرانی را اسیر کرده‌ایم.

گفتم: ما مددکار هلال احمریم.

ترجمه کرد و افسر عراقی گفت: «زن‌های ایرانی از مردهای ایرانی خطرناک‌ترند.»

از اینکه دو دختر ایرانی در نظر آنها این‌قدر خطرآفرین بودند، احساس غرور و استقامت بیشتری کردم. یاد روزهایی افتادم که می‌خواستم خدا امتحانم کند. باورم نمی‌شد که امتحان من اسارت باشد.

برادرهایم را می‌دیدم که دست‌بسته و اسیرند. نمی‌خواستم جلوی دشمن، ضعف نشان دهم. عنوان بِنتُ الخمینی و ژنرال به من جسارت و جرئت بیشتری می‌داد، امّا از سرنوشت مبهمی که پیش رویم بود، می‌ترسیدم.

صبحدم بیست‌وچهارم مهر، هم زمان شد با سروصدای خودروهای بعثی و هجوم دوبارهٔ گروه گروه نیروهایی که از شمال خرّمشهر به سمت همین جاده سرازیر بودند. من و مریم را به گودالی انتقال دادند.

تعدادمان ساعت به ساعت بیشتر می‌شد. ساعت ده صبح جوانی با قامتی باریک و بلند و محاسنی قهوه‌ای مثل تیری که از دور شلیک شود، به جمع ما پرتاب شد. پنجاه رأس گوسفند با صدای زنگوله‌هایشان او را همراهی می‌کردند و عراقی‌ها گوسفندها را هم با او داخل گودال کردند. به هر طرف که سر می‌چرخاندیم، صورت گوسفندها توی صورتمان بود و روی دست و پایمان فضله می‌ریختند و یکسر بع بع می‌کردند.

هر گوسفندی که سروصدا می‌کرد، به‌محض اینکه آن جوان، دستی به سرش می‌کشید، آرام می‌شد. یکی از برادرهای سپاهِ امیدیه از او پرسید: «اسمت چیه برادر؟ شغلت چیه؟»

با سادگی و صداقت تمام گفت: اسمم «عزیز» است و چوپانم. کاشی هستم. دیروز از کاشان راه افتادم. توی ولایتمان هر کی دوست داشت، چندتا گوسفند برای سلامتی رزمنده‌ها به جبهه هدیه کرده. من تو مسیر آبادان بودم که گیر افتادم.

ما را از گروه جدا کردند و سوار ماشین شدیم، امّا هر دو ترجیح می‌دادیم بین گوسفندها باشیم نه بین گرگ‌ها!

صبح روز بعد با صدای همهمهٔ بیرون، سراسیمه، بلند شدیم و برای اینکه از اخبار جدید مطّلع شویم از پشت پنجره، بیرون را نگاه کردیم.

کامیونی پُر از اسیران ایرانی از نظامی گرفته تا غیرنظامی و پیر و جوان را وارد زندان کردند.

یک نفر به‌آرامی گفت: این چه تقدیر و مصلحتی بود؟ ما آماده بودیم بجنگیم تا در راه خدا کشته شویم، آن وقت نجنگیده اسیر شدیم. یعنی خدا اینجا نشستن و کتک خوردن را از ما قبول می‌کند؟

از من پرسیدند: کی به کربلا آمدید؟

گفتم: اینجا که کربلا نیست، تَنومه است.

گفت: چرا، این راه و این تقدیر، عین کربلاست. عشق به کربلا و سیّدالشّهدا شما را به عراق کشانده است.

از طلبه‌ای که نزدیک‌تر بود پرسیدم: «برادران مجروح اینجا نیستند؟» گفت: «نه خواهر، اینجا سالم‌ها را مجروح می‌کنند.»

بچه‌ها را نوبتی و از روی ملاک و معیار خودشان انتخاب می‌کردند و آنها را به اتاق شکنجه روانه می‌کردند. روی هر کس انگشت حَرَس‌الخمینی (پاسدار) می‌گذاشتند، او را با پای خودش می‌بردند، امّا روی چهار دست و پا و با چهره‌ای خونین و مالین برمی‌گرداندند که اصلاً قابل شناسایی نبود.

بچّه‌ها برای اینکه این فضای ظالمانه و دلخراش را قابل تحمّل کنند، همه چیز را به خنده و شوخی گرفته بودند. می‌نشستند توی صف کتک خوری، امّا اسمش را گذاشته بودند هواخوری. لباس‌های ضخیم و آستین بلند را چندتایی تن همدیگر می‌کردند که شدّت ضربات کابل‌ها را کمتر احساس کنند.

دیوارها تنها شریک و تکیه‌گاهِ درد و رنج ما بودند؛ دیوارهایی که تعداد کاشی قهوه‌ای‌رنگ آنها را دانه دانه شمرده بودم. دیوارهایی که دیگر همهٔ سایه روشن‌هایشان را می‌شناختیم. گویی در و دیوار، بخشی از دارایی ما بود که با ما جا به جا می‌شد؛ اما دیوارهای سلول شمارهٔ سیزده برای ما آشناتر و جذّاب‌تر بود. هر کاشی، یادگاری از یک عزیز در قاب بود. یادگاری‌ها با جسم تیزی، هنرمندانه با شعری لطیف و سوزناک، روی دیوار حک شده بود. روی یکی از کاشی‌ها نوشته شده بود:

«تابوت مرا جای بلندی بگذارید   تا باد بَرَد سوی وطن، بوی تنم را»

در شهریور ۱۳۶۱ دومین دیدارمان با هیئت صلیب سرخ انجام شد. با آمدن این هیئت شور و هیجان زیادی در اردوگاه به راه می‌افتاد و فضای اردوگاه پر از پرنده‌های کاغذی می‌شد. اُسرا با این پرنده‌های کاغذی چند ساعتی را به سرزمین مادری سفر می‌کردند و همه در حال‌وهوای دیگری سیر می‌کردند.

رئیس هیئت صلیب سرخ گفت: «ما از خانواده‌هایتان برای شما نامه آورده‌ایم. شما می‌توانید پایین همین نامه‌ها پاسختان را بنویسید. در هر نامه، بیشتر از بیست‌ودو کلمه ننویسید؛ فقط با خانواده احوال‌پرسی کنید.»

من هم، تمام حواسم به نامه‌ها بود که یک باره، چشمم به تکیه‌کلام پدرم که صدایم می‌کرد «نور دیده»، روشن شد. دیگر توضیح و ترجمه را نه می‌شنیدم، نه می‌فهمیدم. بی‌اختیار، سرم را جلو و جلوتر و چشمانم را ریز می‌کردم تا مطمئن شوم درست می‌بینم و درست می‌خوانم. وقتی فهمید نامه‌ای که روی دیگر نامه‌هاست، مال من است، آن را به سمتم گرفت. نامه را گرفتم و بوسیدم؛ گرمای دستانش را روی کاغذ نامه حس می‌کردم. به ردِّ قطرات اشک که هنگام نوشتن از چشمانش، روی نامه چکیده بود، دست می‌کشیدم. نامه بوی پدرم را می‌داد؛ بوی اسطورهٔ زندگی‌ام را؛

بوی مهربانی و عشق می‌داد. تمام کلماتی را که پدرم با دستان لرزان نوشته بود، مثل شربتی خنک و گوارا نوشیدم و کلمه به کلمه خواندم:

«نور دیده کجایی؟ از کجا باور کنم تویی تا سلامت کنم. همه جا را گشتم. سراغ تو را از هر کسی گرفتم. به خدا می‌سپارمت تا همیشه زنده باشی.»

خدای من! این نامه‌ای است که پدر با دستان مهربانش برای من نوشته است؟! باور کردنی نبود... .

زمان آمارگیری لعنتی، برادرها را در گرمای پنجاه درجه که خورشید وسط آسمان بود، روی دوپا می‌نشاندند و آنها را با ضربه‌های کابل می‌شمردند. ضربه‌ها با شدّت هر چه تمام‌تر بر بدن‌های استخوانی‌شان فرود می‌آمد. این نمایش مرگبار که هفته‌ای سه بار به مدّت یک ساعت به طول می‌انجامید، به پنج نوبت در هفته تبدیل شده بود.

این بار، زیر بغل برادران مجروح و معلول را گرفته، آنها را هم بیرون می‌کشیدند و چند نفر دیگر از اُسرای سالخورده و قدخمیده هم در جمع آنها نشسته بودند. فرمانده اردوگاه درحالی که چند سرباز کابل به دست، دور او را گرفته بودند و یک تکه برگه را که بر آن عبارت «لَعنُ عَلَی الصّدام» نوشته شده بود، همراه با فحش و ناسزاهایی که همیشه ورد زبانش بود، به بچّه‌ها نشان می‌داد.

پیدا بود که این برگهٔ ساختگی، بهانه‌ای برای اذیت و آزار بچه‌هاست. بعضی از مجروحان و پیرمردها خود را کاملاً آمادهٔ شلّاق کرده بودند و در هوای داغ اردوگاه «اَلأنبار» کلاه و لباس گرم پوشیده بودند؛ امّا آنها با وقاحت همهٔ کلاه‌ها و لباس‌ها را از تنشان بیرون کشیدند. هر لحظه به تعداد سربازها اضافه می‌شد. فرماندهٔ اردوگاه کفشش را جلو دهان برادرها می‌برد که آن را با دندان نگه دارند تا نتوانند ناله کنند. اگر کسی در حین شلّاق خوردن، فریاد می‌زد، ضربه‌ها شدّت بیشتری می‌گرفت.

خدا را به مقدّسات عالم قسم می‌دادیم، همان‌طور که آتش را بر حضرت ابراهیم علیه‌السلام سرد کرد، شدّت این ضربه‌ها را بگیرد و این عذاب را بر آنان آسان سازد.

در یکی از روزها که مأموران صلیب سرخ آمده بودند، نامه و عکسی از پدرم برایم آوردند که وقتی به آن نگاه می‌کردم، در نگاهش نشانی از خودم می‌یافتم.

تمام توش‌و‌توان ما در دوران اسارت، ضربان قلب و سوی چشم ما، به خطوط و سطور این کاغذها و کلمات و نوشته‌ها بسته بود. با کلمات این نامه‌ها راه می‌رفتیم و حرف می‌زدیم و می‌خوابیدیم و

زندگی می‌کردیم. کلمات، آن قدر قدرت داشتند که هم جان می‌دادند و هم جان می‌گرفتند. کلمات هم، صدا و هم نگاه داشتند و می‌توانستند ما را آرام یا متلاطم کنند و آنجا بود که معجزهٔ کلمه را دریافتم و فهمیدم چرا معجزهٔ پیامبر ما کلمه و کتاب بود. دریافتم خمیرمایهٔ آدمی، کلمه است. فقط افسوس که اجازه نداشتیم بیش از شش خط یا بیست و چند کلمه بنویسیم. امّا من بی‌ملاحظه، کاغذ را سیاه می‌کردم و می‌دانستم این کلمات در جان مادر و پدر و برادر و خواهرانم ریخته می‌شود و آنها با این کلمات زندگی می‌کنند؛ پس هر چه بیشتر، بهتر. چقدر سرگرم این کلمات می‌شدیم؛ سهم ما دو برگه کاغذ بود و باید در همان دو کاغذ همه چیز را برای همه می‌نوشتیم.

چگونه می‌توانم از روزهایی بگذرم که هر لحظه‌اش یک مرگ بود و هر شب بر جنازهٔ خودم شیون می‌کردم و صبح می‌دیدم زنده‌ام و دوباره باید خود را آمادهٔ مرگ کنم!

اگر چه این رنج، مرا ساخته و گداخته کرده است، اصلاً حاضر نیستم یک قدم از خودم عقب نشینی کنم؛ حتّی اگر دشمن از خاکم عقب نشینی کرده باشد.

به خودم قول دادم، هیچ وقت درد و رنج خود و لحظه‌های انتظار طاقت فرسای خانوادهٔ بزرگ اسیران درد کشیده را فراموش نکنم. اگر فراموش کنیم و دچار غفلت شویم؛ دوباره هم گَزیده می‌شویم. تاریخ کشورمان سرشار از خاطراتی است که یک نسل به فراموشی سپرده و تاوانِ آن فراموشی را نسل دیگری پرداخته است.

یاد یک نامهٔ تاریخی افتادم که در آن، یکی از سرداران و دلاوران وطن نوشته بود: «هر کرکسی بدون اجازه از بام میهن ما بگذرد، باید پَرهایش را به تربیت‌شدگان نسل ما باج دهد.»

از اینکه توانسته بودم با رنج چهارسالهٔ اسارتم، یک پَر کرکس را بکنم، خوشحالم.

من زنده‌ام ، معصومه آباد

درک و دریافت

۱ به اعتقاد شما چگونه می‌توان از ایثارگری آزادگان و جانبازان تجلیل کرد؟

۲ ثبت خاطرات دورهٔ جنگ، چه نقشی در حفظ ارزش‌های انقلاب اسلامی داشته است؟

ادبیات حماسی
درس دوازدهم: رستم و اشکبوس
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: عامل و رعیّت
درس سیزدهم: گُردآفرید
کارگاه متن پژوهی
شعرخوانی: دلیران و مردان ایران زمین

گونه‌شناسی

ادبیات حماسی

در ایـن فصـل، دو درس را از «شـاهنامهٔ حکیـم ابوالقاسـم فردوسـی» و شـعر « دلیـران و مـردان ایران زمیـن » را خواهیـم خواند. وقتـی این متن‌ها را می‌خوانیـم، حـسّ و حال، شـور و هیجان و روحیهٔ پهلوانـی در ما برانگیخته می‌شـود و نسـبت بـه میهـن و دفـاع از آن، وظیفـه‌ای آمیخته با غـرور ملّی و سـربلندی احسـاس می‌کنیم. بـه این گونه آثـار «متون حماسـی» می‌گویند.

حماسـه، به معنای دلاوری و شـجاعت اسـت و در اصطـلاح ادبی، روایتی داسـتانی از تاریـخ تخیّلـی یک ملّت اسـت که بـا قهرمانی‌هـا، جنگاوری‌ها و رخدادهـای خـلافِ عادت و شـگفت (خارق‌العـاده) در می‌آمیزد.

حماسـه مربـوط به دورانی کهن اسـت که قبایل و تیره‌هـای گوناگون متّحد شـده و انـدک اندک تشـکیل ملتی داده‌اند؛ بـه همین سبب، حماسـهٔ هر ملّتی، بیـان کننـدهٔ آرمان‌های آن ملّت اسـت و مجاهـدات آن ملّت را در راه سـربلندی و اسـتقلال برای نسـل‌های بعدی روایت می‌کند. در حماسـه، تاریخ و اسـاطیر، خیـال و حقیقـت به هم آمیخته می‌شـود و شـاعر، مـورّخ ملّت به شـمار می‌آید. بنابراین، هر حماسـه چند ویژگی دارد: داسـتانی، قهرمانـی، ملّی و خرق عادت.

درس دوازدهم

رستم و اشکبوس

سخن بر سرِ پیکار میان ایرانیان و تورانیان است. هنگامی که کیخسرو در ایران بر تخت نشست، افراسیاب در سرزمین توران بر تخت پادشاهی نشسته بود. سپاه توران به یاری سردارانی از سرزمین‌های دیگر به ایران می‌تازد. کیخسرو، رستم را به یاری می‌خواند. اشکبوس، پهلوان سپاه توران به میدان می‌آید و مبارز می‌جوید. یکی دو تن از سپاه ایران پای به میدان می‌نهند، امّا سرانجام، رستم پیاده به میدان می‌رود. نبرد رستم با اشکبوس از عالی‌ترین صحنه‌های نبرد تن به تن است که در آن طنزگویی و چالاکی و دلاوری و زبان‌آوری با هم آمیخته است.

۱ خروشِ سواران و اسپان ز دشت — ز بهرام و کیوان، همی برگذشت

همه تیغ و ساعد ز خون بود لعل — خروشان دل خاک در زیر نعل

نماند ایچ با روی خورشید، رنگ — به جوش آمده خاک بر کوه و سنگ

به لشکر چنین گفت کاموسِ گُرد — که گر آسمان را بباید سپرد

۵ همه تیغ و گرز و کمند آورید — به ایرانیان، تنگ و بند آورید

دلیری کجا نام او اشکبوس — همی برخروشید، برسانِ کوس

بیامد که جوید ز ایران، نبرد — سرِ هم‌نبرد اندر آرد به گرد

بشد تیز، رُهّام با خود و گبر — همی گرد رزم اندر آمد به ابر

برآویخت رُهّام با اشکبوس — برآمد ز هر دو سپه، بوق و کوس

۱۰ به گرز گران، دست برد اشکبوس — زمین آهنین شد، سپهر آبنوس
برآهیخت رُهّام، گرز گران — غمی شد ز پیکار، دست سران
چو رُهّام گشت از کُشانی ستوه — بپیچید زو روی و شد سوی کوه
ز قلب سپاه اندر آشفت طوس — بزد اسپ، کاید برِ اشکبوس
تهمتن برآشفت و با طوس گفت — که رُهّام را جامِ باده است جُفت
۱۵ تو قلبِ سپه را به آیین بدار — من اکنون، پیاده، کنم کارزار
کمانِ به زه را به بازو فگند — به بند کمر بر، بزد تیر چند
خروشید: کای مردِ رزم آزمای — هماوردت آمد، مشو بازِ جای
کُشانی بخندید و خیره بماند — عنان را گِران کرد و او را بخواند
بدو گفت خندان: که نام تو چیست؟ — تنِ بی سرت را که خواهد گریست؟
۲۰ تهمتن چنین داد پاسخ که نام — چه پُرسی کزین پس نبینی تو کام
مرا مادرم نام، مرگِ تو کرد — زمانه مرا پُتک تَرگِ تو کرد
کُشانی بدو گفت: بی بارگی — به کشتن دهی سر به یکبارگی
تهمتن چنین داد پاسخ بدوی: — که ای بیهُده مردِ پرخاشجوی
پیاده، ندیدی که جنگ آورد — سرِ سرکشان، زیر سنگ آورد؟
۲۵ هم اکنون تو را، ای نَبرده سوار — پیاده بیاموزمت کارزار
پیاده مرا زان فرستاد، طوس — که تا اسپ بستانم از اشکبوس

کُشانی بدو گفت: با تو سلیح — نبینم همی جز فسوس و مزیح

بدو گفت رستم که تیر و کمان — ببین تا هم اکنون، سرآری زمان

چو نازش به اسپ گرانمایه دید — کمان را به زه کرد و اندر کشید

۳۰ یکی تیر زد بَر برِ اسپ اوی — که اسپ اندر آمد ز بالا به روی

بخندید رستم، به آواز گفت — که بنشین به پیش گرانمایه جُفت

سزد گر بداری، سرش در کنار — زمانی برآسایی از کارزار

کمان را به زه کرد زود اشکبوس — تنی، لرز لرزان و رُخ، سندروس

به رستم بر آنگه ببارید تیر — تهمتن بدو گفت: بر خیره خیر

۳۵ همی رنجه داری تن خویش را — دو بازوی و جان بداندیش را

تهمتن به بندِ کمر بُرد چنگ — گُزین کرد یک چوبه تیر خدنگ

یکی تیرِ الماس پیکان، چو آب — نهاده بر او چار پرِّ عقاب

کمان را بمالید رستم به چنگ — به شَست اندر آورده، تیرِ خَدَنگ

بزد بَر بَر و سینهٔ اشکبوس — سپهر آن زمان، دستِ او داد بوس

۴۰ کُشانی هم اندر زمان، جان بداد — چنان شد که گفتی ز مادر نزاد

شاهنامه، **فردوسی**

کارگاه متـــن پژوهـــی

قلمرو زبانی

۱ بیت زیر را پس از مرتّب‌سازی اجزای کلام، به نثر ساده برگردانید.

بشد تیز، رهّام با خود و گبر　　　همی گرد رزم اندر آمد به ابر

۲ وقتی می‌گوییم «بهار» به یاد چه چیزهایی می‌افتید؟

درخت، گل، شکوفه، جوانه، شکفتن و... از چیزهایی هستند که به ذهن می‌رسند و به‌صورت یک مجموعه یا شبکه با هم می‌آیند؛ به این گونه شبکه‌ها یا مجموعه‌ها **«شبکهٔ معنایی»** می‌گویند.

اکنون معنای هر واژه را بنویسید؛ آنگاه با انتخاب کلماتی دیگر از متن درس برای هر واژه، شبکهٔ معنایی بسازید.
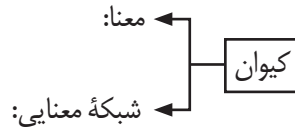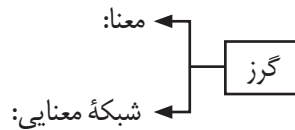
۳ در تاریخ گذشتهٔ زبان فارسی، گاهی یک «متمّم» همراه با دو حرف اضافه به کار می‌رفت؛ مانند:

به جمشید بر، تیره‌گون گشت روز　　　همی کاست زو، فرّ گیتی فروز　　　**فردوسی**

- در این درس، نمونهٔ دیگری برای این گونه کاربرد متمّم پیدا کنید.

۴ گاهی در برخی واژگان مصوّت «ا» به مصوّت «ی» تبدیل می‌شود؛ مانند؛

- رکاب ⟵ رکیب
- جهاز ⟵ جهیز

به این شکل‌های تغییر یافته،کلمات «**مُمال**» گفته می‌شود.

- چند نمونه «ممال» در متن درس بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

۱ مفهوم کنایی هریک از عبارت‌های زیر را بنویسید.

- عنان را گران کردن:
- سر هم نبرد به گرد آوردن:

۲ یکی از آداب حماسه، رجزخوانی پهلوانان دو سپاه است. کدام ابیات درس، نمونه‌هایی از این رجزخوانی هستند؟

۳ هرگاه در بیان ویژگی و صفت چیزی، زیاده‌روی و بزرگ‌نمایی شود، در زبان ادبی به این کار «اغراق» می‌گویند. این آرایه در متن‌های حماسی کاربرد فراوان دارد؛ مانند:

شود کوه آهن چو دریای آب　　اگر بشنود نـام افراسیاب　　**فردوسی**

- از متن درس، دو نمونه از کاربرد «اغراق» را بیابید و آن را توضیح دهید.

۴ در کدام ابیات، لحن بیان شاعر، طنزآمیز است؟

قلمرو فکری

۱ چرا رستم از رهّام برآشفت؟

۲ به نظر شما چرا رستم پیاده به نبرد، روی آورد؟

۳ بر پایهٔ این درس، چند ویژگی برتر رستم را بنویسید.

۴ از دید جنبه‌های فکری و شخصیتی چه ویژگی‌هایی در کلام فردوسی هست که ما ایرانیان بدان می‌بالیم؟

۵ ....

گنـــج حکمـــت   عامل و رعیّت

ذوالنّـون مصـری پادشـاهی را گفـت: «شـنیده‌ام فلان عامـل را که فرسـتاده‌ای به فلان ولایـت، بـر رعیّت درازدسـتی می کند و ظلـم روامـی‌دارد.» گفت: «روزی سـزای او بدهم.» گفت: «بلی، روزی سـزای او بدهی که مال از رعیّت تمام سـتده باشـد. پس به زجر و مصادره از وی بازسـتانی و در خزینـه نهـی، درویـش و رعیّت را چه سـود دارد؟»

پادشاه خجل گشت و دفعِ مضرّتِ عامل بفرمود در حال.

سر گرگ باید هم اوّل برید   نه چون گوسفندانِ مردم درید

گلستان، **سعدی**

گُردآفرید

گُردآفرید، پهلوان شیرزن حماسهٔ ملّی ایران، دختر گَژدَهَم است. گردآفریدِ دلاور با اینکه در داستان رستم و سهراب شاهنامه حضوری کوتاه دارد، بسیار برجسته و یکی از گیراترین زنان شاهنامه است. در رهسپاری سهراب از توران به سوی ایران، هنگامی که وی در جست‌وجوی پدرش، رستم است، با او آشنا می‌شویم. در مرز توران و ایران، دژی به‌نام سپید دژ است. گَژدَهَم که یک ایرانی و پهلوان سالخورده است، بر آن دژ فرمان می‌راند و همواره در برابر دشمن، پایداری سرسختانه‌ای می‌ورزد و با این کار، دل همهٔ ایرانیان را به آن دژ امیدوار می‌سازد. سهراب ناچار است پیش از درآمدن به خاک ایران از این دژ بگذرد. در نبرد میان سهراب و هُجیر، سهراب پیروز می‌شود. سهراب، نخست می‌خواهد او را بکشد، اما او را اسیر کرده، راهی سپاه خود می‌کند. آگاهی از این رویداد، دژنشینان را سراسیمه می‌سازد امّا گردآفرید این واقعه را مایهٔ ننگ می‌داند و برمی‌آشوبد و خود به نبرد او می‌رود. سهراب برای رویارویی آن شیرزن به رزمگاه درمی‌آید و نبرد میان آن دو درمی‌گیرد:

۱ چو آگاه شد دخترِ گَژدَهَم — که سالارِ آن انجمن، گشت کم

زنی بود بَر سانِ گُردی سوار — همیشه به جنگ اندرون نامدار

کجا نام او بود «گُردآفرید» — زمانه ز مادر چنین ناورید

چنان ننگش آمد ز کارِ هُجیر — که شد لاله رنگش به کردارِ قیر

۵ بپوشید دِرعِ سوارانِ جنگ — نبود اندر آن کار، جای درنگ

فرود آمد از دژ به کردار شیر — کمر بر میان، بادپایی به زیر

به پیش سپاه اندر آمد چو گرد / چو رعدِ خروشان یکی وَیلَه کرد

که گُردان کدام‌اند و جنگ‌آوران / دلیران و کارآزموده سران

چو سهراب شیراوژن، او را بدید / بخندید و لب را به دندان گزید

۱۰ بیامد دمان پیش گُردآفرید / چو دُختِ کمندافکن او را بدید،

کمان را به زه کرد و بگشاد بر / نَبُد مرغ را پیش تیرش گذر

به سهراب بر، تیرباران گرفت / چپ و راست، جنگ سواران گرفت

نگه کرد سهراب و آمدش ننگ / برآشفت و تیز اندر آمد به جنگ

چو سهراب را دید گُردآفرید / که بر سانِ آتش همی‌بردمید

۱۵ سر نیزه را سوی سهراب کرد / عنان و سنان را پُر از تاب کرد

برآشفت سهراب و شد چون پلنگ / چو بَدخواهِ او چاره‌گر بُد به جنگ

بزد بر کمربندِ گُردآفرید / زرِه بر برش، یک به یک، بَردرید

چو بر زین بپیچید گُرد آفرید / یکی تیغ تیز از میان برکشید

بزد نیزهٔ او به دو نیم کرد / نشست از برِ اسپ و برخاست گرد

۲۰ به آورد با او بسنده نبود / بپیچید ازو روی و برگاشت زود

سپهبد، عنان، اژدها را سپُرد / به خشم از جهان، روشنایی ببرد

چو آمد خروشان به تنگ اندرش	بجنبید و برداشت خُود از سرش
رها شد ز بندِ زره موی اوی	درفشان چو خورشید شد، روی اوی
بدانست سهراب، کاو دختر است	سر و موی او از درِ افسر است
۲۵ شگفت آمدش؛ گفت از ایران سپاه	چنین دختر آید به آوردگاه؟!
ز فتراک بگشود پیچان کمند	بینداخت و آمد میانش به بند
بدو گفت کز من رهایی مجوی	چرا جنگ جویی، تو ای ماه روی؟
نیامد به دامم به سانِ تو گور	ز چنگم رهایی نیابی، مشور
بدانست کاویخت گُردآفرید	مر آن را جز از چاره درمان ندید
۳۰ بدو روی بنمود و گفت: «ای دلیر	میان دلیران به کردار شیر،
دو لشکر، نظاره برین جنگ ما	برین گرز و شمشیر و آهنگ ما
کنون من گشایم چنین روی و موی	سپاه تو گردد پُر از گفت‌وگوی
که با دختری او به دشت نبرد	بدین سان به ابر اندر آورد گرد
کنون لشکر و دژ به فرمان توست	نباید بر این آشتی، جنگ جُست»
۳۵ عنان را بپیچید گُردآفرید	سمند سرافراز بر دژ کشید
همی‌رفت و سهراب با او به هم	بیامد به درگاهِ دژ، گژدهم
درِ باره بگشاد گُردآفرید	تنِ خسته و بسته، بر دژ کشید
درِ دژ ببستند و غمگین شدند	پُر از غم دل و دیده خونین شدند

ز آزار گُردآفرید و هجیر پُر از درد بودند، بُرنا و پیر

۴۰ بگفتند: کای نیکدل شیرزن پُر از غم بُد از تو دل انجمن

که هم رزم جُستی هم افسون و رنگ نیامد ز کار تو بر دوده ننگ

بخندید بسیار، گُردآفرید به باره برآمد سپه بنگرید

چو سهراب را دید بر پشت زین چنین گفت کای شاهِ تُرکانِ چین

چرا رنجه گشتی ، کنون بازگرد هم از آمدن هم ز دشت نبرد

۴۵ تو را بهتر آید که فرمان کُنی رخِ نامور، سوی توران کُنی

نباشی بس ایمن به بازوی خویش «خورَد گاوِ نادان ز پهلوی خویش»

شاهنامه، فردوسی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ به کمک فرهنگ لغت، معانی «برکشیدن» را بنویسید.

۲ دو واژه از متن درس بیابید که با کلمهٔ «فتراک» تناسب داشته باشد.

۳ در گذر زمان، شکل نوشتاری و گفتاری برخی کلمات تغییر می‌کند؛ مانند: «سپید ← سفید»

- از متن درس، نمونه‌ای از تحوّل شکل نوشتاری کلمات بیابید و بنویسید.

۴ در بیت‌های یکم و بیست‌وسوم، «چو» را از نظر کاربرد معنایی بررسی کنید.

۵ در کدام بیت‌ها «متمّم» با دو حرف اضافه آمده است؟

قلمرو ادبی

۱ واژگان قافیه در کدام بیت‌ها، دربردارندهٔ آرایهٔ جناس‌اند؟

۲ مفهوم عبارت‌های کنایی زیر را بنویسید.

- سپهبد، عنان، اژدها را سپرد (...)

- رخ نامور سوی توران کنی (...)

۳ یک مَثَل از متن درس بیابید و دربارهٔ معنا و کاربرد آن توضیح دهید؛ سپس با رجوع به امثال و حکم دهخدا، دو مَثَل، معادل آن بنویسید.

۴ ....

قلمرو فکری

۱ دلیل دردمندی و غمگین بودن ساکنان دژ، چه بود؟

۲ معنا و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

به آورد با او بسنده نبود   بپیچید ازو روی و برگاشت زود

۳ فردوسی در این داستان، گُردآفرید را با چه ویژگی‌هایی وصف کرده است؟

۴ «**حماسه**» در لغت به معنای دلاوری و شجاعت است و در اصطلاح ادبی، شعری است با ویژگی‌های زیر:

- داستانی: هر حماسه‌ای در بستری از حوادث شکل می‌گیرد.
- قهرمانی: شاعر حماسه‌سرا با بهره‌گیری از واژگان و زبان حماسی می‌کوشد انسانی را به تصویر کشد که از نظر توانایی‌های جسمی و روحی از دیگران متمایز باشد.
- قومی و ملّی: شاعر حماسه‌سرا بر آن است که اخلاق فردی و اجتماعی و عقاید فکری و مذهبی یک ملّت را در قالب حوادث قهرمانی و در زمینه ای از واقعیّات به نمایش بگذارد.
- حوادثی خارق العاده: طرح حوادث، انسان‌ها و موجوداتی که با منطق عینی و تجربهٔ علمی هم‌سازی ندارند؛ نظیر وجود سیمرغ در شاهنامهٔ فردوسی.

- بر پایهٔ این توضیح، این درس را با متن روان خوانی «شیرزنان» مقایسه کنید.

۵ ....

شعرخوانی   دلیران و مردان ایران زمین

۱ چو هنگامهٔ آزمون تازه شد — دگرباره ایران، پُرآوازه شد

از این خطّهٔ نغزِ پدرام پاک — و زین خاکِ جان‌پرور تابناک

از این مرز فرخندهٔ مردخیز — کُنامِ پلنگانِ دشمن‌ستیز

دگر ره، چنان شد هنر آشکار — کز آن خیره شد دیدهٔ روزگار

۵ دلیران و مردان ایران زمین — هژیران جنگ‌آور روز کین

خروشان و جوشان به کردار موج — فراز آمدند از کران فوج فوج

به مردی به میدان نهادند روی — جهان شد از ایشان پُر از گفت‌وگوی

که اینان ز آب و گل دیگرند — نگهبان دین، حافظ کشورند

بداندیش را آتش خرمن‌اند — خدنگی گران بر دل دشمن‌اند

۱۰ ز کس جز خداوندشان بیم نیست — به فرهنگشان حرف تسلیم نیست

فلک در شگفتی ز عزم شماست — مَلَک، آفرین‌گوی رزم شماست

شما را چو باور به یزدان بوَد — هم او مر شما را نگهبان بود

محمود شاهرخی (جذبه)

درک و دریافت

۱ کدام ویژگی‌های شعر حماسی را در این سروده می‌توان یافت؟ دلایل خود را بنویسید.

۲ یک بار دیگر شعر را با لحن حماسی بخوانید.

ادبیات داستانی
درس چهاردهم: طوطی و بقّال
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: ای رفیق!
درس پانزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)
کارگاه متن پژوهی
درس شانزدهم: خسرو
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: طرّاران

گونه‌شناسی

ادبیات داستانی

در ایـن فصـل، متن‌هایـی را می‌خوانیم که به شـیوهٔ داسـتانی، موضوع‌ها و مفاهیمـی را بیـان کرده‌انـد. بـه این گونـه آثـار که بـا بهره‌گیـری از عنصر روایـت، شـخصیت، لحـن، زمـان، مـکان و زاویـهٔ دیـد و... پدیـد می‌آیند؛ «ادبیات داسـتانی» گفتـه می‌شـود.

ادبیـات داسـتانی، همهٔ آثـار روایی را در بـر می‌گیرد، یعنی هـر اثر روایتی خلّاقانـه، در قلمـرو ادبیات داسـتانی، جای می‌گیرد. ادبیات داسـتانی شـامل قصّه، داسـتان، داسـتان کوتاه و رمان اسـت.

داسـتان در حقیقـت، ظرفـی اسـت که نویسـنده بـه کمـک آن، تفکّرات، آرزوهـا و جهت‌گیری‌هـای فکری خویش و مفاهیم خاص را در آن می‌گنجاند؛ پس با خواندن هر متن داسـتانی، باید به درون‌مایه و محتوای آن بیندیشـیم.

درس چهاردهم

طوطی و بقّال
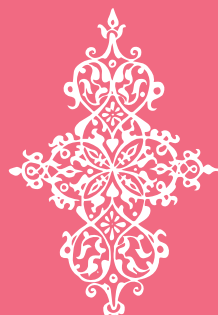
۱ بود بقّالی و وی را طوطی‌ای — خوش‌نوایی، سبز، گویا طوطی‌ای

در دکان بودی نگهبان دکان — نکته گفتی با همه سوداگران

در خطابِ آدمی، ناطق بُدی — در نوای طوطیان حاذق بدی

جَست از صدر دکان سویی گریخت — شیشه‌های روغن گُل را بریخت

۵ از سوی خانه بیامد خواجه‌اش — بر دکان بنشست فارغ، خواجه‌وش

دید پُر روغن دکان و جامه چرب — بر سرش زد، گشت طوطی کَل ز ضرب

روزکی چندی سخن کوتاه کرد — مرد بقّال از ندامت آه کرد

ریش بر می‌کند و می‌گفت: «ای دریغ — کافتاب نعمتم شد زیر میغ

دست من بشکسته بودی آن زمان — چون زدم من بر سر آن خوش‌زبان»

۱۰ هدیه‌ها می‌داد هر درویش را — تا بیابد نطق مرغ خویش را

بعد سه روز و سه شب حیران و زار — بر دکان بنشسته بُد نومیدوار

می‌نمود آن مرغ را هرگون شگفت — تا که باشد کاندر آید او به گفت

جولقی‌ای سر برهنه می‌گذشت — با سر بی‌مو، چو پُشت طاس و طشت

طوطی اندر گفت آمد در زمان — بانگ بر درویش زد که: هی، فلان!

۱۵ از چه، ای کَل، با کلان آمیختی؟   تو مگر از شیشه روغن ریختی؟!

از قیاسش خنده آمد خلق را   کاو چو خود پنداشت صاحب دلق را

کار پاکان را قیاس از خود مگیر   گر چه مانَد در نبشتن شیر و شیر

جمله عالم زین سبب گمراه شد   کم کسی ز ابدالِ حق، آگاه شد

هر دو گون زنبور خوردند از محل   لیک شد زآن نیش و زین دیگر عسل

۲۰ هر دو گون آهو گیا خوردند و آب   زین یکی سرگین شد و زان، مُشک ناب

هر دو نی خوردند از یک آبخور   این یکی خالی و آن پر از شکر

صد هزاران این چنین اشباه بین   فرقشان هفتاد ساله راه بین

چون بسی ابلیس آدم روی هست   پس به هر دستی نشاید داد دست

مثنوی معنوی (دفتر اوّل)، **مولوی**

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معادل معنایی واژگان زیر را از متن درس بیابید.

- ابر (......................)
- آسوده (......................)
- چیره دست (......................)
- درویش (......................)

۲ دربارهٔ کاربرد کلمهٔ «را» در بیت زیر توضیح دهید.

هدیه‌ها می‌داد هر درویش را   تا بیابد نطق مرغ خویش را

۳ دربارهٔ تحوّل معنایی کلمهٔ «سوداگران» توضیح دهید.

۴ پسوند «وش» در کلمهٔ «خواجه وش» به چه معناست؟ دو واژهٔ دیگر با این پسوند بنویسید.

قلمرو ادبی

۱ کنایه‌ها را در بیت هشتم بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

۲ مؤثّرترین شیوه‌ای که مولوی در «مثنوی معنوی» از آن بهره می‌گیرد، «**تمثیل**» است. تمثیل به معنای «تشبیه کردن» و «مَثَل آوردن» است و در اصطلاح ادبی، آن است که شاعر یا نویسنده برای تأیید و تأکید بر سخن خویش، حکایت، داستان یا نمونه و مثالی را بیان کند تا مفاهیم ذهنی خود را آسان‌تر به خواننده انتقال دهد.

- اکنون ارتباط محتوای این درس را با تمثیل به کار گرفته شده، توضیح دهید.

۳ در بیت ششم درس، کلمات «چرب» و «ضرب» در یک حرف اختلاف دارند و آرایهٔ

جناس ناهمسان (ناقص) را دربردارند. کلماتی نظیر «روان» (روح) و «روان» (جاری) که جز معنی، هیچ‌گونه تفاوتی از دید آوایی و نوشتاری با هم ندارند، **جناس همسان (تام)** را پدید می‌آورند؛ مثال:

جناس ناهمسان

«گلاب است گویی به جویش روان   همی شاد گردد به بویش روان»

جناس همسان
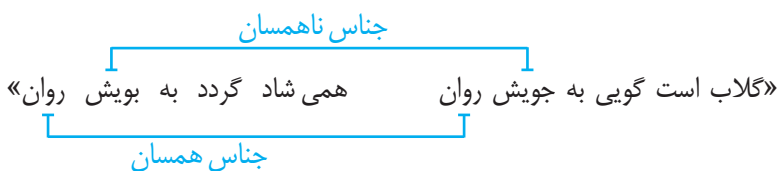
■ از متن درس، نمونه‌هایی برای انواع جناس بیابید.

قلمرو فکری

۱ مولوی در بیت‌های زیر، بر چه مفهومی تأکید دارد؟

■ هر دو نی خوردند از یک آبخور   این یکی خالی و آن پُر از شکر

■ دست کان لرزان بُوَد از ارتعاش   وانکه دستی تو بلرزانی ز جاش

■ هردو جنبش آفریدهٔ حق، شناس   لیک، نتوان کرد این، با آن قیاس

۲ با توجّه به بیت زیر:

«جمله عالم زین سبب گمراه شد   کم کسی ز ابدال حق آگاه شد»

الف) مقصود از «ابدال» چه کسانی است؟

ب) از نظر شاعر، علّت گمراهی جمله عالم چیست؟

۳ مولوی در بیت زیر، آدمی را از چه چیزی برحذر می‌دارد؟

■ چون بسی ابلیس آدم روی هست   پس به هر دستی نشاید داد دست

۴ ....

گنـــج حکمـــت ای رفیق!

روزی حضرت عیسی روح الله می‌گذشت. ابلهی با وی دچار شد و از حضرت عیسی سخنی پرسید؛ بر سبیل تلطّف جوابش باز داد و آن شخص مسلّم نداشت و آغاز عربده و سفاهت نهاد. چندان که او نفرین می‌کرد، عیسی تحسین می‌نمود.

عزیزی بدان جا رسید؛ گفت: «ای روح الله، چرا زبون این ناکس شده‌ای و هر چند او قهر می‌کند، تو لطف می‌فرمایی و با آنکه او جور و جفا پیش می‌برد، تو مهر و وفا بیش می‌نمایی؟»

عیسی گفت: «ای رفیق! کُلّ اناءٍ یَتَرَشَّح بِما فیه، از کوزه همان برون تراود که در اوست؛ از او آن صفت می‌زاید و از من این صورت می‌آید. من از وی در غضب نمی‌شوم و او از من صاحب ادب می‌شود. من از سخن او جاهل نمی‌گردم و او از خلق و خوی من عاقل می‌گردد.»

اخلاق محسنی، حسین واعظ کاشفی

درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

خسرو

از سال چهارم تا ششم ابتدایی با خسرو هم کلاس بودم. در تمام این مدّتِ سه سال نشد که یک روز کاغذ و مدادی به کلاس بیاورد یا تکلیفی انجام دهد. با این حال، بیشتر نمره‌هایش بیست بود. وقتی معلّم برای خواندنِ انشا، خسرو را پای تخته صدا می‌کرد، دفترچهٔ من یا مصطفی را که در دو طرف او روی نیمکت نشسته بودیم، برمی‌داشت و صفحهٔ سفیدی را باز می‌کرد و ارتجالاً انشایی می‌ساخت و با صدای گرم و رسا به اصطلاح امروزی‌ها «اجرا می‌کرد» و یک نمرهٔ بیست با مبلغی آفرین و احسَنت تحویل می‌گرفت و مثل شاخ شمشاد می‌آمد و سرِ جایِ خودش می‌نشست!

و امّا سبک «نگارش» که نمی‌توان گفت؛ زیرا خسرو هرگز چیزی نمی‌نوشت؛ باید بگویم سبکِ «تقریر» او در انشا تقلیدی بود کودکانه از گلستانِ سعدی. در آن زمان ما گلستان سعدی را از بَر می‌کردیم و منتخبی از اشعارِ شاعرانِ مشهور و متون ادبی و نِصابُ الصّبیان را از کلاس چهارم ابتدایی به ما درس می‌دادند. خسرو تمام درس‌ها را سرِ کلاس یاد می‌گرفت و حفظ می‌کرد و دیگر احتیاجی به مرور نداشت.

یک روز میرزا مسیح خان، معلّمِ انشا، که موضوعِ «عبرت» را برای ما معیّن کرده بود، خسرو را صدا کرد که انشایش را بخواند. خسرو هم مطابق معمول، دفتر انشای مرا برداشت و صفحهٔ سفیدی از آن را باز کرد و با همان آهنگ گیرا و حرکات سر و دست و اشارت‌های چشم و ابرو شروع به خواندن کرد. میرزا مسیح‌خان سخت نزدیک‌بین بود و حتّی با عینک دور بیضی و دسته مفتولی و شیشه‌های کلفت زنگاری، درست و حسابی نمی‌دید و ملتفت نمی‌شد که خسرو از روی کاغذ سفید، انشایِ خود را می‌خواند.

باری، خسرو انشای خود را چنین آغاز کرد:
«دی که از دبستان به سرای می‌شدم، در کُنجِ خلوتی از بَرزن، دو خروس را دیدم که بال و پَر افراشته، در هم آمیخته و گَرد برانگیخته‌اند... .»
در آن زمان، کلمات « دبستان» و « بَرزن» مانندِ امروز متداول نبود و خسرو از این نوع کلمات بسیار در خاطر داشت و حتّی در صحبت و محاورهٔ عادی و روزمرّهٔ

خود نیز آنها را به کار می‌برد و این یکی از استعدادهای گوناگون و فراوان و در عین حال چشمه‌ای از خوشمزگی‌هایِ رنگارنگ او بود.

انشای ارتجالیِ خسرو را عرض می‌کردم. دنباله‌اش این بود:

«یکی از خروسان، ضربتی سخت بر دیدهٔ حریف نواخت به صَدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپر بینداخت و از میدان بگریخت. لیکن خروسِ غالب، حرکتی کرد نه مناسبِ حال درویشان. بر حریفِ مغلوب که تسلیم اختیار کرده، مخذول و نالان استرحام می‌کرد، رحم نیاورد و آن‌چنان او را می‌کوفت که «پولاد کوبند آهنگران.»

دیگر طاقت دیدنم نماند. چون برق به میان میدان جستم. نخست خروسِ مغلوب را با دشنه‌ای که در جیب داشتم، از رنج و عذاب برهانیدم و حلالش کردم. آنگاه به خروس سنگدل پرداختم و به سزایِ عمل ناجوانمردانه‌اش سرش از تن جدا و او را نیز بِسمل کردم تا عبرتِ همگان گردد. پس هر دوان را به سرای بردم و از آنان هلیمی ساختم بس‌چرب و نرم.

«مخور طعمه جز خسروانی خورش   که جان یابدت زان خورش، پرورش»

به دلِ راحت نشستم و شکمی سیر نوشِ جان کردم:

«دمی آب خوردن پس از بدسگال   بِه از عمرِ هفتاد و هشتاد سال»

میرزا مسیح‌خان با چهرهٔ گشاده و خشنود، قلم آهنینِ فرسوده را در دواتِ چرک گرفتهٔ شیشه‌ای، فروبرد و از پشتِ عینکِ زنگاری، نوکِ قلم را برانداز کرد و با دو انگشتِ بلند و استخوانی خود کُرک و پشمِ سرِ قلم را با وقار و طمأنینهٔ تمام پاک کرد و پس از یک ربع ساعت، نمرهٔ بیست با جوهر بنفش برای خسرو گذاشت و ابداً هم ایرادی نگرفت که بچّه‌جان، اوّلاً خروس چه الزامی دارد که حرکاتش «مناسب حال درویشان» باشد؛ دیگر اینکه، خروس غالب چه بدسگالی به تو کرده بود که سر از تنش جدا کردی؟ خروس، عبرتِ چه کسانی بشود؟ و از همهٔ اینها گذشته اصلاً به چه حق، خروس‌های مردم را سر بریدی و هلیم درست کردی و خوردی؟ خیر، به قولِ امروزی‌ها این مسائل اساساً مطرح نبود.

عرض کردم: حرام از یک کفِ دست کاغذ و یک بند انگشت مداد که خسرو به مدرسه بیاورد یا لایِ کتاب را باز کند؛ با این حال، شاگردِ ممتازی بود و از همهٔ درس‌های حفظی بیست می‌گرفت؛ مگر در ریاضی که «کُمِیتَش لنگ بود... » و همین باعث شد که نتواند تصدیق نامهٔ دورهٔ ابتدایی را بگیرد.

من خانوادهٔ خسرو را می‌شناختم. آنها اصلاً شهرستانی بودند. خسرو در کوچکی بی‌مادر شد. پدرش آقا رضاخان، توجّهی به تربیت او نداشت؛ فقط مادربزرگِ او بود که نوهٔ پسری‌اش را از جان و دل دوست می‌داشت. دل‌خوشی و دل‌گرمی و تنها پناه خسرو هم در زندگی همین مادربزرگ بود؛ زنی باخدا، نمازخوان، مقدّس. با قربان و صَدَقه خسرو را هر روز می‌نشاند و وادار می‌کرد قرآن برایش بخواند.

دیگر از استعدادهای خداداد خسرو، آوازش بود.

معلّمِ قرآن ما میرزا عبّاس بود. شعر هم می‌گفت؛ زیاد هم می‌گفت امّا به قول نظامی «خشت می‌زد» زنگ قرآن که می‌شد، تا پایش به کلاس می‌رسید، به خسرو می‌گفت: «بچّه! بخوان.» خسرو هم می‌خواند.

خسرو، موسیقی ایرانی، یعنی آواز را از مرحوم درویش خان آموخته بود.

یک روز که خسرو زنگ قرآن، در «شهناز» شوری به پا کرده بود، مدیر مدرسه که در ایوانِ دراز از برِ کلاس‌ها رد می‌شد، آواز خسرو را شنید. وارد کلاس شد و به میرزا عبّاس عِتاب کرد که «این تلاوتِ قرآن نیست. آوازخوانی است!» میرزا عبّاس تا خواست جوابی بدهد، خسرو این بیتِ سعدی را با آواز خوش، شش دانگ خواند:

«اُشتر به شعرِ عرب در حالت است و طَرَب گر ذوق نیست تو را کژطبع جانوری»

مدیر آهسته از کلاس بیرون رفت و دَم برنیاورد. خسرو همچنان می‌خواند و مدیر از پشت در گوش می‌داد و لذّت می‌برد که خود، مردی ادیب و صاحب دل بود.

یک روز خسرو برخلاف عادت مألوف یک کیف حلبی که روی آن با رنگ روغن ناشیانه گُل و بُتّه نقّاشی شده بود، به مدرسه آورد. همه حیرت کردند که آفتاب از کدام سمت برآمده که خسرو کیف همراه آورده است!

زنگ اوّل، نقّاشی داشتیم. معلّم نقّاشی ما یکی از سرتیپ‌های دورانِ ناصرالدّین‌شاه بود و ما هم او را «جناب سرتیپ» می‌گفتیم.

خسرو با آنکه کیف همراه آورده بود، دفتر نقّاشی و مداد مرا برداشت و تصویرِ سرتیپ را با «ضمایم و تعلیقات» در نهایت مهارت و استادی کشید و نزد او برد و پرسید: «جناب سرتیپ، این را من از روی «طبیعت» کشیده ام؛ چطور است؟» مرحوم سرتیپ آهسته اندکی خود را جمع و جور کرد و گفت: «خوب کشیدی؛ دستت خیلی قوّت داره!»

خسرو درِ کیف را باز کرد. من که پهلوی او نشسته بودم، دیدم محتوایِ آن کوزه‌هایِ رنگارنگِ کوچکی بود پر از انواع «مربّاجات».

معلوم شد مادربزرگش مربّا پخته و در بازگشت از زیارتِ قم آن کیف حلبی و کوزه‌ها را آورده بود.

خسرو بزرگ‌ترین کوزه را که مربّای بِه داشت، خدمتِ جناب سرتیپ برد و دو دستی تقدیمش کرد. سرتیپ هم که رهاوردی بابِ دندان نصیبش شده بود، با خوش رویی و در عینِ حجب و فروتنی آن را گرفت و بالا کشید و هر وقت مربّا از کوزه بیرون نمی‌آمد، با سر انگشتِ تدبیر آن را خارج می‌کرد و با لذّت تمام فرو می‌داد و به صدایِ بلند می‌گفت: «الها! صد هزار مرتبه شُکر»، که «شکرِ نعمت، نعمتت افزون کند.»

گفتم خسرو، آوازی بسیار خوش داشت و استعدادی فیّاض در فراگرفتنِ موسیقی. وقتی که از عهدۀ امتحانِ سال ششم ابتدایی برنیامد، یکی از دوستان موسیقی شناس که در آن اوان دو کلاس از ما جلوتر بود، به خسرو توصیه کرد که به دنبال آموختنِ موسیقیِ ملّی برود. خسرو بی‌میل نبود که دنبال موسیقی برود؛ ولی وقتی موضوع را به مادربزرگش گفت، به قول خسرو، اشک از دیده روان ساخت که ای فرزند، حلالت نکنم که مطربی و مسخرگی پیشه سازی که «همه قبیلهٔ من عالمانِ دین بودند.» خسرو هم با آنکه خودرُو و خودسر بود، اندرز مادربزرگِ ناتوان را به گوش اطاعت شنید و پیِ موسیقی نرفت.

خسرو در ورزش هم استعدادی شگرف داشت. با آن سنّ و سال با شاگردان کلاس‌هایِ هشتم و نهم ـ مدرسهٔ ما نُه کلاس بیشتر نداشت ـ کشتی می‌گرفت و همه را زمین می‌زد؛ به طوری که در مدرسه حریفی در برابرِ او نماند. گفتم که خسرو در ریاضیات ضعیف بود و چون نتوانست در این درس نمرهٔ هفت بیاورد، با آنکه نمره‌هایِ دیگرش همه عالی و معدّل نمره‌هایش ۱۵/۷۵ بود، از امتحان ششمِ ابتدایی رد شد؛ پس ترک تحصیل کرد و دنبال ورزش را گرفت.

من دیگر او را نمی‌دیدم تا روزی که اوّلین مسابقهٔ قهرمانیِ کشتی کشور برگزار شد. خسرو را در میان تُشَک با حریفی قوی پنجه که از خراسان بود، دیدم. خسرو حریف را با چالاکی و حسابگری به قول خودش «فرو کوفت» و در چشم به هم زدنی پشت او را به خاک رسانید. قهرمان کشور شد و بازوبند طلا گرفت. دیگر «خسرو پهلوان» را همه می‌شناختند و می‌ستودند و تکریمش می‌کردند ولی چه سود که «حسودان تنگ نظر و عنودانِ بدگهر» وی را به می و معشوق و لهو و لعب کشیدند ـ این عین گفتهٔ خود اوست، در روزگار شکست و خِفّت ـ به طوری که در مسابقات سال بعد با

رسوایی شکست خورد و بی‌سر و صدا به گوشه‌ای خزید و رو نهان کرد و به کلّی ورزش را کنار گذاشت که دیگر «مرد میدان نبود.» این شکست او را از میدان قهرمانی به منجلاب فساد کشید. «فی‌الجمله نماند از معاصی مُنکری که نکرد و مُسکری که نخورد.» تریاکی و شیره‌ای شد و کارش به ولگردی کشید.

روزی در خیابان او را دیدم؛ شادی کردم و به سویش دویدم. آن خسرو مهربان و خون‌گرم با سردی و بی‌مهری بسیار نگاهم کرد. از چهرهٔ تَکیده‌اش بدبختی و سیه‌روزی می‌بارید. چشم‌هایِ درشت و پر فروغش چون چشمه‌های خشک شده، سرد و بی‌حالت شده بود. شیرهٔ تریاک، آن شیر بی‌باک را چون اسکلتی وحشتناک ساخته بود. خدای من! این همان خسرو است؟!

از حالش پرسیدم؛ جوابی نداد. ناچار بلندتر حرف زدم؛ با صدایی که به قول معروف، گویی از ته‌چاه در می‌آمد، با زهرخندی گفت: داد نزن؛ «من گوش استماع ندارم، لِمن‌تَقول.» فهمیدم کَر هم شده است. با آنکه همه چیز خود را از دست داده بود، هنوز چشمهٔ‌ذوق و قریحه و استعداد ادبیِ او خشک نشده بود و می‌تراوید. از پدر و مادربزرگش پرسیدم.

آهی کشید و گفت: «مادربزرگم دو سال است که مرده است. بابام راستش نمی‌دانم کجاست.»

گفتم: «خانه ات کجاست؟»

آه سوزناکی کشید و در جوابم خواند:

«کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید   قضا همی بَرَدش تا به سوی دانه و دام»

و بدون خداحافظی، راه خود گرفت و رفت.

از این ملاقات، چند روزی نگذشت که خسرو در گوشه‌ای، زیر پلاسی مُندرس، بی‌سر و صدا، جان سپرد و آن همه استعداد و قریحه را با خود به زیر خاک برد.

عبدالحسین وجدانی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ برای هر یک از واژه‌های زیر یک «معادل معنایی» و یک «هم‌آوا» بنویسید.

- قضا:
- مغلوب:

۲ از متن درس، هفت واژهٔ مهمّ املایی بیابید و بنویسید.

۳ از متن درس برای هر یک از انواع جمله، نمونه‌های مناسب بیابید.

- ساده:
- مرکّب:

۴ نقش دستوری ضمیرهای پیوسته را در جمله‌های زیر مشخّص کنید.

الف) دیگر طاقت دیدنم نماند.

ب) (که) جان یابدت زان خورش پرورش.

قلمرو ادبی

۱ مفهوم هر یک از کنایه‌های زیر را بنویسید.

- باب دندان بودن:
- سپر انداختن:
- مرد میدان بودن:
- کُمیت کسی لنگ بودن:

۲ یکی از شیوه‌های طنزنویسی، نقیضه‌پردازی یا تقلید از آثار ادبی است؛ نمونه‌هایی از کاربرد این شیوه را در متن بیابید.

۳ آوردن آیـه، حدیـث، مصراع یا بیتی از شـاعری دیگـر را در میان کلام **«تضمین»** می‌گویند؛ نمونه:

زینهار از قرین بد، زنهار   وَ قِنا ربَّنا عَذابَ النّار   **سعدی**

همان‌طـور کـه می‌بینید سـعدی در سـرودهٔ خـود، آیه‌ای از قرآن کریم (سـورهٔ بقـره، آیهٔ ۲۰۱) را عیناً آورده اسـت.

- نمونه‌ای از کاربرد «تضمین» را در متن درس بیابید.

قلمرو فکری

۱ دربارهٔ ارتباط مفهومی سرودهٔ زیر با متن درس توضیح دهید.

با بدان کم نشین که صحبت بد   گر چه پاکی تو را پلید کند
آفتابی بدین بزرگی را   لکّه‌ای ابر ناپدید کند

سنایی

۲ به سروده‌های زیر از سعدی توجّه کنید. هریک با کدام قسمت از متن درس، ارتباط معنایی دارند؟

- هرآن که گردش گیتی به کین او برخاست   به غیر مصلحتش رهبری کند ایّام
- به صوت خوش، چو حیوان است مایل   ز حیوان کم نشاید بودن ای دل!

۳ اگر شما به جای نویسنده بودید، این داستان را چگونه به پایان می‌رسانید؟

۴ ....

روان خوانی طرّاران

چنین گویند که مردی به بغداد آمد و بر درازگوش نشسته بود و بُزی را رشته در گردن کرده و جَلاجل در گردن او محکم بسته، از پس وی می دوید.

سه طرّار نشسته بودند. یکی گفت: من بروم و آن بز را از مرد بدزدم.

دیگری گفت: این سهل است، من خر او را بیاورم. پس آن یکی بر عقب مرد روان شد.

دیگری گفت: این سهل است، من جامه‌های او را بیاورم.

پس یکی بر عقب او روان شد. چنان که موضع خالی یافت، جلاجل از گردن بز باز کرد و بر دنبال خر بست. خر دُنب را می جنبانید و آواز جلاجل به گوش مرد می‌رسید، و گمان می‌برد که بز، برقرار است.

آن دیگر بر سـر کوچهٔ تنگ، اسـتاده بود. چون آن مرد برسـید، گفت: طُرفه مردمان‌اند مردمان این دیار، جلاجل بر گردن خر بندند و او بر دنبِ خر بسـته اسـت.

آن مرد درنگریست، بز را ندید. فریاد کرد که بز را که دید؟

طرّار دیگر گفت: من مردی را دیدم که بزی داشت و در این کوچه فروشد.

آن مرد گفت: ای خواجه، لطف کن و این خر را نگاه دار تا من بز را بطلبم.

طرّار گفت: بر خود منّت دارم، و من مؤذّن این مسجدم و زود باز آی.

آن مرد به طرف کوی فرو رفت. طرّار خر را برد. آن طرّار دیگر بیامد که گفته بود که: «من جامهٔ او را بیارم.» از اتّفاق، بر سر راه، چاهی بود. طرّار بر سر آن چاه بنشست؛ چنان که آن مرد برسید و طلب خر و بز می‌کرد. طرّار فریاد برآورد و اضطراب می‌نمود.

آن مرد او را گفت: ای خواجه، تو را چه رسیده‌است؟! خر و بزِ من برده‌اند و تو فریاد می‌کنی؟!

طـرّار گفـت: صندوقچـه‌ای پُر زر از دسـت من در این چاه افتاد و من در این چاه نمی‌توانم شـد. ده دینـار تـو را دهم، اگر تو این صندوقچـهٔ من از اینجا برآوری.

پس آن مرد، جامه و دستار برکشید و بدان چاه فرو شد.

طرّار، جامه و دستار برگرفت و برد.

پـس آن مـرد در چـاه فریـاد می‌کرد که در این چاه هیچ نیسـت و هیچ کس جـواب نداد. آن مرد را مـلال گرفـت. چـون بـه بالا آمد، جامـه و طرّار باز ندید. چوبی برگرفـت و بر هم می‌زد.

مردمان گفتند: چرا چنین می‌کنی؟ مگر دیوانه شدی؟!

گفت: نه، پاس خود می‌دارم که مبادا مرا نیز بدزدند.

جوامع‌الحکایات ولوامع الرّوایات، **سدیدالدّین محمّد عوفی**

درک و دریافت

۱ به نظر شما، چرا شخصیت اصلی قصّه، به چنین سرنوشتی دچارشد؟

۲ دربارهٔ لحن و بیان داستان توضیح دهید.

ادبیات جهان
درس هفدهم: سپیده دم
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: مزار شاعر
درس هجدهم: عظمتِ نگاه
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: سه پرسش

گونه‌شناسی

ادبیات جهان

از ابتدای کتاب تا این فصل، هرچه خواندیم، مربوط به فضای فکری و معنوی و جغرافیایی میهن عزیزمان ایران بوده است امّا در این فصل با متن‌ها و شاعران و نویسندگانی آشنا می‌شویم که بیرون از جغرافیای فرهنگی ایران را تصویر می‌کنند و مسائل سرزمین‌های دیگر یا موضوع‌های بشری را در جهان، نشان می‌دهند.

از طریق مطالعهٔ این فصل، با افکار مشاهیر، اندیشه‌های ملل و آثار برجسته و شخصیت‌های مشهور ادبیات جهان آشنا خواهیم شد.
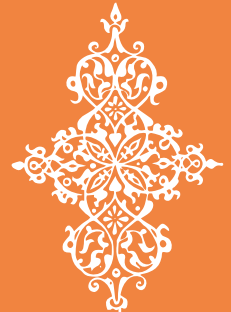
درس هفدهم

سپیده دم

تو را «جنوب» نامیدم
ای که ردای حسین را بر دوش
و خورشید کربلا را در بر داری
ای سرخ‌گل که فداکاری پیشه کردی
ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان بَرین
پیوند خورده‌ای
ای سرزمینی کز خاکت
خوشه‌های گندم می‌روید
و پیامبران بر می‌خیزند.

***

تو را جنوب نامیدم
ای کشتی‌های صیّادی که مقاومت پیشه کرده‌اید
ای ماهی دریا که مقاومت پیشه کرده‌ای
ای دفترهای شعری که مقاومت پیشه کرده‌اید
ای روزهای عاشورا!

***

تو را جنوب نامیدم
تو را آب‌ها و خوشه‌ها
و ستارهٔ غروب نامیدم
تو را سپیده‌دمی در انتظار زاده‌شدن
و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم

تو را انقلاب و شگفتی و تغییر نامیدم
تو را پاک و پاکیزه و ارجمند و توانا نامیدم

***

تو را جنوب نامیدم
ای چون سبزه برآمده از دفتر روزگاران
ای مسافر دیرین بر روی خار و درد
ای چون ستاره فروزان
ای چون شمشیر درخشان
بگذار بوسه زنیم بر شمشیری که در دستان توست
بگذار گرد و خاک قدم‌هایت را برگیریم

***

ای سرور باران‌ها و فصل‌ها،
تو را عطری نامیدم که در غنچه‌ها خانه دارد
تو را پرستو نامیدم
ای سرور سروران،
ای برترین حماسه!

***

دریا متنی نیلگون است
که علی آن را می‌نویسد
و مریم هر شب، روی شن‌ها
به انتظار مهدی می‌نشیند
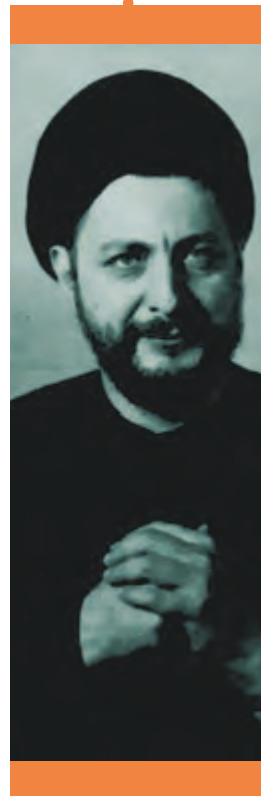
و گل‌هایی را می‌چیند
که از انگشتان شهیدان می‌رویند

***

تاریخ، روزی، روستای کوچکی را
از روستاهای جنوب به یاد خواهد آورد
که «معرکه» خوانده می‌شود.
روستایی که با «صدر»ش، با سینه‌اش
از شرافت خاک و کرامت انسان بودن دفاع کرد

***

سَرورم! ای سرور آزادگان!
در زمانهٔ سقوط و ویرانی
جز تو، کسی نمانده است
که در زندگی ما نخل و عِنَب و تاکستان بکارد
جز تو کسی نمانده است؛
مگر تو!
مگر تو!
پس درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای!

■ **سَمفونی پنجم جنوب، نِزار قَبّانی (۱۹۹۸ـــ۱۹۲۳ م)**

(با کاهش و اندکی تغییر)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ به نمونه‌های زیر، توجّه کنید.

■ بر پایهٔ تناسب (همبستگی)

باغ

بلبل — گل — پروانه

گلستان
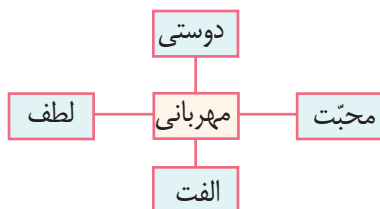
■ بر پایهٔ ترادف (هم‌معنایی)
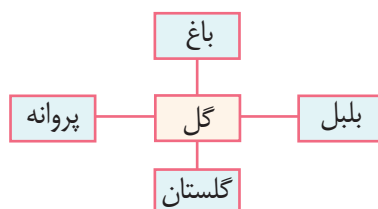
■ اکنون بر پایهٔ نمونه‌های داده شده، نمودارهای زیر را کامل کنید.
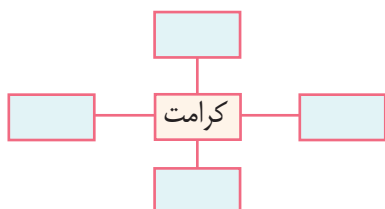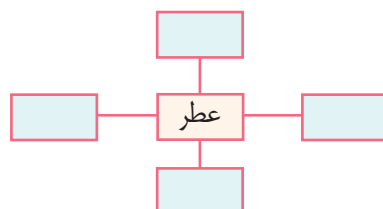
۲ از میـان مـوارد زیـر، ترکیب‌هـای وصفـی و اضافی را جدا کنید؛ سـپس، هسـتهٔ هر یک را مشـخّص نمایید.

«ستارهٔ غروب، سَرور آزادگان، مسافر دیرین، ماهی دریا، برترین حماسه»

۳ در مصراع زیر، نقش دستوری اجزای مشخّص شده را بنویسید.

«پس، درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای»

قلمرو ادبی

۱ مصراع‌های زیر را با توجّه به آرایه‌های «تشخیص، کنایه و تشبیه» بررسی کنید.

- ای چون سبزه بر آمده از دفتر روزگاران

- ای کشتی‌های صیّادی که مقاومت پیشه کرده‌اید!

- بگذار بوسه زنیم بر شمشیری که در دستان توست

۲ کدام واژهٔ مشخّص شده، «استعاره» به شمار می‌آید؟ مفهوم آن را بنویسید.

«ای مسافر دیرین بر روی خار و درد/ ای چون ستاره، فروزان»

۳ شاعر، «باران‌ها» و «فصل‌ها» را در کدام مفاهیم نمادین به کار برده است؟

۴ کاربرد مناسب شبکهٔ معنایی، در شعر و نثر، ضمن آنکه به تداعی معانی کمک می‌کند، سبب زیبایی و دلنشینی سخن می‌شود و آرایهٔ **«مراعات نظیر»** را پدید می‌آورد؛ مثال:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

سعدی

- از متن درس، دو نمونه مراعات نظیر بیابید.

قلمرو فکری

۱ دریافت خود را از سرودهٔ زیر بنویسید.

«تو را جنوب نامیدم / ....../ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمانِ بَرین/ پیوند خورده‌ای»

۲ در سرودهٔ زیر:

«ای سرزمینی کز خاکت/ خوشه‌های گندم می‌روید/ و پیامبران برمی‌خیزند»

الف) کدام سرزمین مورد خطاب است؟

ب) مقصود شاعر از مصراع‌های دوم و سوم چیست؟

۳ از متن درس، مصراعی را معادل معناییِ قسمت مشخّص شده بیابید.

«تو را سپیده دمی در انتظار زاده شدن/ و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم»

۴ قبّانی در این بخش از شعرش بر چه نکته‌ای تأکید دارد؟

«ای که ردای حسین بر دوش داری/ و خورشید کربلا را در برداری ...»

۵ ....

گنـــج حکمـــت مزار شاعر

تیمور لنگ، گاه سوار بر اسبی که لگامی زرّین داشت ـ سرگرم اندیشه‌های دور و دراز خودـ از میدان جنگ به گورستان می‌رفت و از اسب پیاده می‌شد و تنها در میان قبرها به گردش می‌پرداخت و هر گاه بر مزار یکی از نیاکان خود یا شاعری بزرگ، سرداری دلاور و دانشمندی نامدار می‌گذشت، سر فرود می‌آورد و مزار او را می‌بوسید.

تیمور، پس از آنکه شهر توس را گشود، فرمان داد که از کشتار مردم آن دست بردارند؛ زیرا فردوسی، شاعر ایرانی، روزگار خود را در آن به سر برده بود. آنگاه تیمور بر سر مزار او شتافت و چون جذبه‌ای اسرار آمیز او را به سوی فردوسی می‌کشید، خواست که قبرش را بگشایند:

«مزار شاعر غرق در گُل بود.»

تیمور در اندیشه شد که پس از مرگ، مزار کشورگشایی چون او چگونه خواهد بود. پس، از راه قره‌قوم به سوی تاتار ـ آنجا که نیای بزرگش، چنگیز، در معبدی آهنین آرمیده است ـ روی آورد.

در برابر زائر نامدار که زانو بر زمین زده و سر فرود آورده بود، سنگ بزرگی را که بر گور فاتح چین نهاده بودند، برداشتند؛ ولی تیمور ناگهان بر خود لرزید و روی بگردانید:

«گور ستمگر غرق در خون بود.»

فرانسوا کوپه

عظمتِ نگاه

ناتانائیل آنگاه که کتابم را خواندی، دلم می‌خواهد که این کتاب، شوق پرواز را در تو برانگیزد. کاش کتابم به تو بیاموزد که بیشتر از این کتاب، به خود بپردازی.

ناتانائیل، هر آفریده‌ای نشانهٔ خداوند است امّا هیچ آفریده‌ای نشان‌دهندهٔ او نیست. همین که آفریده‌ای نگاهمان را به خویش معطوف کند، ما را از راه آفریدگار باز می‌گرداند.

خدا در همه جا هست؛ در هرجا که به تصوّر درآید، و «نایافتنی» است و تو ناتانائیل، به کسی مانند خواهی بود که برای هدایت خویش در پی نوری می‌رود که خود به دست دارد. هرجا بروی، جز خدا نخواهی دید. ناتانائیل، همچنان که می‌گذری، به همه چیز نگاه کن و در هیچ جا درنگ مکن. به خود بگو که تنها خداست که گذرا نیست. ای کاش «عظمت» در نگاه تو باشد و نه در آن چیزی که بدان نگاه می‌کنی.

ناتانائیل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت. اعمال ما وابسته به ماست؛ همچنان که روشنایی فسفر به فسفر. راست است که ما را می‌سوزاند امّا برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می‌آورد، و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت‌تر از برخی جان‌های دیگر سوخته است.

نیکوترین اندرز من، این است: «تا آنجا که ممکن است بار بشر را به دوش گرفتن.»

آه! چه می‌شد اگر می‌توانستم به چشمانم بینشی تازه ببخشم و کاری کنم که هرچه بیشتر به آسمان نیلگونی مانند شوند که بدان می‌نگرند؛ آسمانی که پس از بارش باران، صاف و روشن است.

ناتانائیل، با تو از انتظار سخن خواهم گفت. من دشت را به هنگام تابستان دیده‌ام که انتظار می‌کشید؛ انتظار اندکی باران. گرد و غبار جاده‌ها زیاده سبک شده بود و به کمترین نسیمی به هوا برمی‌خاست. زمین از خشکی ترک بر می‌داشت؛ گویی می‌خواست پذیرای آبی بیشتر شود.

آسمان را دیده‌ام که در انتظار سپیده‌دم می‌لرزید. ستاره‌ها یک یک، رنگ می‌باختند. چمنزارها غرق در شبنم بودند.

ناتانائیل، کاش هیچ انتظاری در وجودت حتّی رنگ هوس به خود نگیرد، بلکه تنها آمادگی برای پذیرش باشد. منتظر هر آنچه به سویت می‌آید، باش و جز آنچه به سویت می‌آید، آرزو مکن. بدان که در لحظه لحظهٔ روز می‌توانی خدا را به تمامی در تملّک خویش داشته باشی. کاش آرزویت از سر عشق باشد و تصاحبت عاشقانه ؛ زیرا آرزویی ناکارآمد به چه کار می‌آید؟

ناتانائیل، تنها خداست که نمی‌توان در انتظارش بود. در انتظار خدا بودن، یعنی درنیافتن اینکه او را هم اکنون در وجود خود داری. تمایزی میان خدا و خوشبختی قائل مشو و همهٔ خوشبختی خود را در همین دم، قرار ده.

به شامگاه، چنان بنگر که گویی روز بایستی در آن فرو میرد و به بامداد پگاه چنان که گویی همه چیز در آن زاده می‌شود. نگرش تو باید در هر لحظه نو شود. خردمند کسی است که از هر چیزی به شگفت درآید. سرچشمهٔ همهٔ دردسرهای تو، ای ناتانائیل، گوناگونی چیزهایی است که داری؛ حتّی نمی‌دانی که از آن میان کدامین را دوست‌تر داری و این را در نمی‌یابی که یگانه دارایی آدمی، زندگی است.

برای من «خواندن» اینکه شن‌های ساحل نرم است، بس نیست؛ می‌خواهم که پاهای برهنه‌ام آن را حس کنند؛ به چشم من هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است.

هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده‌ام که بی‌درنگ نخواسته باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم. ای زیبای عاشقانهٔ زمین، شکوفایی گسترهٔ تو دل‌انگیز است!

مائده‌های زمینی و مائده‌های تازه، آندره ژید

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ کدام واژه‌ها، در متن درس، برای شما جدید و غیرتکراری است؛ معنای هر یک را بنو یسید.

۲ در زبان فارسی، نشانه‌هایی هست که با آنها کسی یا چیزی را صدا می‌زنیم؛ مانند «آی، ای، یا، ا»؛ به این واژه ها «**نشانهٔ ندا**» می‌گوییم. اسمی که همراه آنها می‌آید، «**منادا**» نام دارد؛ مانند: «ای خدا!»

گاهی منادا بدون نشانه به کار می‌رود؛ در این گونه موارد، به آهنگ خواندن جمله باید توجّه کنیم؛ نمونه: «ناتانائیل، هر آفریده‌ای نشانهٔ خداوند است.»

گاه نیز نشانهٔ ندا می‌آید امّا منادا محذوف است؛ نمونه:

- ای عقلِ مرا کفایت از تو　　جُستن ز من و هدایت از تو　　**نظامی**
- یک بند بنویسید و در آن، سه نشانهٔ ندا به کار ببرید.

۳ در جملهٔ زیر، نقش دستوری واژه‌های مشخّص شده را بنویسید.

«ناتانائیل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت.»

قلمرو ادبی

۱ عبارت زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

آسمان را دیده‌ام که در انتظار سپیده‌دم می‌لرزید. ستاره‌ها یک یک، رنگ می‌باختند. چمنزارها غرق در شبنم بودند.

۲ در بند چهارم از متن درس، یک «کنایه» بیابید و مفهوم آن را بنویسید.

قلمرو فکری

۱ نیکوترین اندرز نویسنده چیست؟ دربارهٔ آن توضیح دهید.

۲ نویسنده دربارهٔ «انتظار» چه دیدگاهی دارد؟

۳ هر یک از موارد زیر، با کدام بخش ازمتن درس، تناسب معنایی دارد؟

- به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست — عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

سعدی

- بسوز ای دل که تا خامی، نیاید بوی دل از تو — کجا دیدی که بی آتش، کسی را بوی عود آمد

مولوی

- غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور — پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم تو را

فروغی بسطامی

۴ کدام عبارت درس، با مفهوم آیهٔ شریفهٔ «لا تُدرِکُهُ الابصار و هُوَ یُدرِکُ الابصار» (انعام، آیهٔ ۱۰۳) ارتباط معنایی دارد؟

۵ جملهٔ «ای کاش عظمت در نگاه تو باشد.» را با سرودهٔ زیر از سهراب سپهری مقایسه کنید.

«چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید.»

۶ در متن زیر، نویسنده بر چه چیزی تأکید دارد؟

برای من «خواندن» اینکه شن ساحل ها نرم است، بس نیست؛ می‌خواهم پاهای برهنه‌ام این نرمی را حس کنند؛ به چشم من، هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است.

۷ ....

سه پرسش

یک روز این فکر به سر تزار افتاد که اگر همیشه بداند چه وقت باید کارها را شروع کند، به چه چیزی توجّه کند و به چه چیزی بی‌توجّه باشد و مهم‌تر از همه، بداند که کدام کارش بیش از همه اهمّیت دارد، در هیچ‌کاری ناموفّق نخواهد بود. پس در سرتاسر قلمرو خود چاووش در داد که هرکس به او بیاموزد که چگونه زمان مناسب برای هر کار را تشخیص دهد، چگونه ارزشمندترین افراد را بشناسد و چگونه از اشتباه در تشخیص مهم‌ترین کارها جلوگیری کند، جایزه‌ای بزرگ به او خواهد داد.

مردان اندیشه‌ور به دربار تزار رفتند و به پرسش‌هایش پاسخ‌های گوناگون دادند. برخی به نخستین پرسش تزار چنین پاسخ گفتند که برای تشخیص بهترین زمان انجام هر کار، باید برای کارها برنامه‌های روزانه، ماهانه و سالانه تهیّه کرد و آنها را موبه‌مو اجرا نمود. آنان گفتند که این، تنها راه تضمین انجام هر کار در وقت مناسب آن است. برخی دیگر گفتند که از پیش تعیین کردن زمان انجام کارها ناممکن است و مهم این است که انسان با وقت‌گذرانی بیهوده، خود را آشفته نسازد؛ به همهٔ رویدادها توجّه داشته باشد و کارهای لازم را انجام دهد. گروه سوم معتقد بودند که چون تزارها هیچ‌گاه به جریان رویدادها توجّه نداشته‌اند، شاید هیچ شهروندی به درستی نداند که هر کار را در چه زمانی باید انجام داد. چهارمین گروه گفتند که رایزنان در مورد برخی کارها هیچ‌گاه نمی‌توانند نظر بدهند؛ زیرا شخص بی‌درنگ باید تصمیم بگیرد که آنها را انجام بدهد یا ندهد و برای تصمیم گرفتن، باید بداند که چه پیشامدی رخ خواهد داد و این کار تنها از جادوگران برآید. پس، برای دانستن مناسب‌ترین زمان انجام هر کار فقط باید با جادوگران رای زد.

پاسخ فرزانگان به پرسش دوم تزار نیز به همین اندازه گونه‌گون بود. گروه اوّل گفتند که او بیش از همه، به دستیاران حکومتی‌اش نیازمند است. گروه دوم بر این عقیده بودند که وی بیش از همه به کشیشان نیاز دارد. گروه سوم گفتند که او به

پزشکان خود بیش از همه محتاج است و گروه چهارم معتقد بودند که نیاز تزار بیش از هرکس به جنگاوران خویش است.

در پاسخ به سؤال سوم تزار در مورد مهم‌ترین کارها، گروهی دانش‌اندوزی را مهم‌ترین کار جهان می‌دانستند؛ گروهی دیگر چیره‌دستی در نظام را و گروه سوم پرستش خداوند را.

چون پاسخ‌ها ناهمگون بودند، تزار با هیچ‌کدام موافقت نکرد و به هیچ‌کس جایزه‌ای نداد. آنگاه تصمیم گرفت که برای یافتن پاسخ درست پرسش‌هایش با راهبی رای زند که در فرزانگی نام‌آور بود.

راهب در جنگل زندگی می‌کرد؛ هیچ‌جا نمی‌رفت و تنها فروتنان را نزد خود می‌پذیرفت. پس، تزار جامه‌ای ژنده پوشید و پیش از رسیدن به کلبهٔ راهب از اسب فرود آمد و تنها، با پای پیاده، به راه افتاد و محافظانش را در میان راه گذاشت.

وقتی به کلبه رسید، راهب در جلو کلبه‌اش باغچه می‌بست. همین که تزار را دید، سلامش گفت و باز بی‌درنگ به کندن کَرت پرداخت. راهب، ضعیف و باریک میان بود و وقتی بیلش را به زمین فرو می‌برد و اندکی خاک برمی‌داشت؛ به دشواری نفس می‌کشید.

تزار نزد او آمد و گفت: «ای راهب فرزانه، نزد تو آمده‌ام که به سه پرسشم پاسخ دهی: یکی این‌که، کدام فرصت را برای شروع کارها از دست ندهم که اگر دهم پشیمان شوم؟ دوم این‌که، کدام کسان را برتر شمارم و به آنان توجّه کنم؟ آخر این‌که، کدام کار از همه مهم‌تر است و بیش از همه باید به انجامش همّت کنم؟»

راهب به سخنان تزار گوش فرا داد امّا پاسخی به او نداد و دوباره کندنِ کَرت را از سر گرفت.

تزار گفت: «خسته شده‌ای. بیل را به من بده تا کمکت کنم.»

راهب گفت: «متشکّرم» و آن گاه بیل را به او داد و روی زمین نشست.

تزار پس از کندن دو کرت از کار دست کشید و پرسش‌هایش را تکرار کرد. راهب باز پاسخ نداد امّا از جا برخاست؛ به طرف بیل رفت و گفت: «حالا تو استراحت کن و بگذار ...»

امّا تزار بیل را به او نداد و به کندن ادامه داد. ساعتی از پس ساعت دیگر گذشت. آنگاه که خورشید در آن سوی درختان غروب می کرد، تزار بیل را در خاک فرو برد و گفت: «ای فرزانه مرد، پیشت آمدم تا به سؤال‌هایم پاسخ دهی. اگر نمی‌توانی، بگو تا به خانه برگردم.»

راهب گفت: «نگاه کن؛ کسی دارد آنجا می‌دود. بیا برویم ببینیم کیست.» تزار به اطرافش نگاه کرد و دید مردی دوان دوان از جنگل می‌آید. مرد، با دستانش شکمش را چسبیده بود؛ خون از میان انگشتانش جاری بود. او به سوی تزار دوید و بر زمین افتاد؛ چشمانش را بست؛ ناله‌ای آهسته سر داد و از هوش رفت.

تزار به راهب کمک کرد تا جامهٔ مرد زخمی را درآورد؛ او زخمی بزرگ در شکم داشت. تزار زخم را خوب شست؛ با دستمالش و یکی از لباسْ پاره‌های راهب آن را بست امّا خون همچنان از آن جاری بود. تزار بارها باند گرم و آغشته به خون را از روی زخم باز کرد و آن را شست و باز بست.

وقتی جریان خون متوقّف شد، مرد زخمی به هوش آمد و آب خواست. تزار آب خنک آورد و به مرد کمک کرد تا از آن بنوشد. در همان موقع، آفتاب غروب کرد و هوا خنک شد. تزار به کمک راهب، مرد زخمی را به کلبه برد و در بستر خواباند. مرد زخمی همان‌طور که دراز کشیده بود، چشمانش را بست و آرام گرفت. تزار آن‌قدر از کارکردن و راه رفتن خسته شده بود که در آستانهٔ در مثل مار چنبر زد و چنان آسوده به خواب فرو رفت که همهٔ آن شب کوتاه تابستانی را در خواب بود. صبح روز بعد که از خواب بیدار شد، مدّتی طول کشید تا یادش بیاید که کجاست و مرد غریبه که در بستر خفته کیست؛ پس با چشمانی جویا او را وارانداز کرد.

مرد همین که دید تزار از خواب برخاسته و نگاهش می کند، با صدایی ضعیف گفت: «مرا ببخش.»

تزار گفت: «تو را نمی‌شناسم و دلیلی برای بخشودنت نمی‌یابم.»

مرد گفت: «تومرا نمی‌شناسی امّا من تو را می‌شناسم. من دشمن تو هستم و قسم خورده بودم که به سبب کشتن برادر و ضبط دارایی‌ام از تو انتقام بگیرم. می‌دانستم که تو تنها نزد راهب آمده‌ای؛ این بود که تصمیم گرفتم هنگام بازگشت بکشمت امّا یک روز تمام گذشت و پیدایت نشد. وقتی از کمینگاهم بیرون آمدم که بیابمت، به محافظانت برخوردم که مرا شناختند و زخمی‌ام کردند. از چنگشان گریختم امّا اگر تو زخمم را نمی‌بستی، آن‌قدر از من خون می‌رفت که می‌مردم. من می‌خواستم تو را بکشم امّا تو جانم را نجات دادی.

اگر من زنده ماندم و تو مایل بودی، وفادارترین غلامت خواهم شد و به فرزندانم نیز چنین خواهم گفت. مرا ببخش.»

تزار بسیار شادمان شد که به این آسانی با دشمنش آشتی کرده است و نه تنها او را بخشود بلکه به پزشک خویش و نوکرانش گفت که همراه او برگردند و قول داد که اموالش را پس بدهد. پس از اینکه مرد زخمی کلبه را ترک کرد، تزار برای یافتن راهب از کلبه بیرون رفت. می‌خواست پیش از بازگشت، یک‌بار دیگر از او بخواهد که به سؤال‌هایش پاسخ دهد. راهب در جلو باغچه‌ای که روز پیش بسته بود، زانو زده بود و در کَرت‌ها سبزی می‌کاشت.

تزار به سراغ او رفت و گفت: «ای فرزانه مرد، برای آخرین بار از تو خواهش می‌کنم که به سؤال‌هایم پاسخ دهی.»

راهب، همان‌طور که چمباتمه نشسته بود به سرتا پای تزار نگاه کرد و گفت: «همین حالا به جواب سؤال‌هایت رسیده‌ای.»

تزار گفت: «چطور؟»

راهب گفت: «اگر دیروز بر ضعف من رحم نکرده بودی و به جای کندن این کرت‌ها، تنهایم گذاشته بودی، آن شخص به تو حمله می‌کرد و از ترک کردن من پشیمان می‌شدی. پس، آن هنگام بهترین زمان برای کندن کرت‌ها بود و من مهم‌ترین کسی بودم که تو می‌بایست به او توجّه می‌کردی و مهم‌ترین کارت کمک به من بود. پس، زمانی که آن مرد دوان‌دوان آمد، بهترین زمان برای مراقبت تو از او فرا رسید؛ زیرا اگر زخمش را نبسته بودی، بدون آشتی با تو می‌مرد. پس، او مهم‌ترین کسی بود که باید به او توجّه می‌کردی و آنچه کردی مهم‌ترین کار بود. اکنون بدان که فقط یک زمان بسیار مهم وجود دارد و آن «حال» است و مهم‌ترین کس آن کس است که اکنون می‌بینی؛ زیرا هیچ‌گاه نمی‌دانی که آیا کس دیگری نیز خواهد بود که با او روبه‌رو شوی یا نه و مهم‌ترین کار، نیکی کردن به اوست؛ زیرا انسان، تنها برای نیکی کردن آفریده شده است.»

سه پرسش، تولستوی

درک و دریافت

۱ـ کدام شخصیّت داستان، بیشتر مورد توجّه شما قرار گرفت؟ چرا؟

۲ـ پاسخ شما به پرسش سوم تزار چیست؟

نیایش

الهی

الهی، به حُرمت آن نام که تو خوانی و به حُرمت آن صفت که تو چنانی، دریاب که می‌توانی.

الهی، عاجز و سرگردانم؛ نه آنچه دارم، دانم و نه آنچه دانم، دارم.

الهی، در دل‌های ما جز تخم محبّت مکار و بر جان‌های ما جز الطاف و مرحمت خود منگار و بر کِشت‌های ما جز باران رحمت خود مبار. به لطف، ما را دست گیر و به کرم، پای‌دار.

الهی، حجاب‌ها را از راه بردار و ما را به ما مگذار.

خواجه عبدالله انصاری

واژه‌نامه

واژه‌نامه

ستایش: به نام کردگار

افلاک: ج فِلک، آسمان‌ها
رزّاق: روزی‌دهنده
زهــی: هنــگام اظهار خشــنودی یا شــگفتی از چیزی یا تشــویق و تحســین کســی گفته می‌شــود. خوشــا، آفرین، شــگفتا
فروغ: روشنایی، پرتو
فضــل: لطــف، توجّه، رحمت، احســان ــ که از خداوند می‌رسد ــ .
کام: دهان

درس یکم: چشمه
گنج حکمت: پیرایهٔ خرد

برازندگی: شایستگی، لیاقت
پیرایه: زیور و زینت
تیزپا: تندرو، تیزرو
جافی: ستمگر، ظالم
حازم: محتاط
خیره: سرگشته، حیران، فرومانده
دســت‌بُرد: هجــوم و حمله؛ دســت‌بُرد دیــدن: مورد حملــه و هجوم قــرار گرفتن
شکن: پیچ و خم زلف
صورت شدن: به‌نظر آمدن، تصوّر شدن
غُلغله‌زن: شور و غوغاکنان
گلبُن: بوته یا درخت گل، به‌ویژه بوتهٔ گل سرخ
معرکه: میدان جنگ،جای نبرد
مکاید: ج مَکیدت، مکرها، حیله‌ها
میعاد: وعده، قرار؛ میعاد نهادن: قرار گذاشتن
نادره: بی‌همتا، شگفت‌آور
نمط: روش،طریقه؛ زین نمط: بدین ترتیب
نیلوفــری: صفــت نســبی، منســوب بــه نیلوفــر، بــه رنــگ نیلوفــر، لاجــوردی؛ در متــن درس، مقصود از «پردهٔ نیلوفــری»، آســمان لاجــوردی اســت.
وَرطه: گرداب، گودال، مهلکه، گرفتاری
هنگامه: غوغا، داد و فریاد، شلوغی
یله: رها، آزاد؛ یله دادن: تکیه‌دادن

درس دوم:از آموختن ننگ مدار
روان خوانی:دیوار

تیمار: غم، حمایت و نگاهداشت، توجّه؛ تیمارداشتن: غمخواری و محافظت از کســی که بیمار باشــد یا به بلا و رنجی گرفتار شــده باشــد؛ پرســتاری و خدمت کردن
ضایع: تباه، تلف

عَمَلـه: ج عامـل، کارگـران؛ در فارسـی امـروز کلمهٔ عملـه، به‌صـورت مفـرد، بـه معنـی یـک تَـن کارگر زیردسـت بنّـا به کار مـی‌رود.

قرابت: خویشـی، خویشاوندی؛ در متن درس، منظور «خویشاوند» است.

محال: بی‌اصل، ناممکن، اندیشهٔ باطل

مستغنی: بی‌نیاز

مولع: بسیار مشتاق، آزمند

نموده: نشان داده، ارائه کرده، آشکار کرده

درس سوم: پاسداری از حقیقت
گنج حکمت:دیوار عدل

تالاب: آبگیر، برکه

تناور: تنومند، فربه، قوی‌جثّه

حضیض: جای پست در زمین یا پایین کوه

رفیع: بلند، مرتفع، ارزشمند

سخره: مسخره کردن، ریشخند

شرف: آبرو، بزرگواری

ضامن:ضمانت کننده، کفیل، به‌عهده گیرندهٔ غرامت

عامل: حاکم، والی

عزم: قصد، اراده

عمارت کردن: بناکردن، آبادکردن، آبادانی

غبطه: رشـک بردن، حال و روز کسـی را آرزو داشتن، بی‌آنکه خواهان زوال آن باشـیم.

فلق: سپیدهٔ صبح، فجر

نجابت: اصالت، پاک منشی، بزرگواری

درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

....

....

....

....

....

....

....

....

درس پنجم: بیداد ظالمان
شعرخوانی: همای رحمت

آیت: نشانه

ابوالعجایب: شگفت‌انگیز

خذلان: خواری، پستی، مذلّت

دولت آشیان: دولت‌سرا، آشیانهٔ خوشبختی

رحمت: مهربانی، بخشش
رمه: گلّه
طالع: سرنوشت، بخت
عَلَم کردن: مشهور کردن، سرشناس کردن
ماسوا: مخفّف ماسوی‌الله؛ آنچه غیر از خداست، همهٔ مخلوقات
محنت: اندوه، غم، رنج و بلا
مُفتَخَر: نازنده، سربلند، صاحب افتخار
هُما: پرنده‌ای از راستهٔ شکاریان، دارای جثّه‌ای نسبتاً درشت. در زبان پهلوی به معنی فرخنده است و به همین دلیل، نماد سعادت به‌شمار می‌آید.

درس ششم: مهر و وفا
گنج حکمت: حقّهٔ راز

حدیث: ماجرا، روایت، سخن
حُقّه: محفظهٔ کوچکی که دری جداگانه دارد و برای نگهداری اشیای گران‌بها به‌کار می‌رود، جعبه، صندوق
سودا: اندیشه، هوس، خیال
صبا: بادی که از طرف شمال شرقی وزد؛ باد بهاری
معاش: زندگی، زیست، زندگانی کردن

درس هفتم: جمال و کمال
شعرخوانی: بوی گل و ریحان‌ها

جَبّار: مسلّط، یکی از صفات خداوند تعالی است.
جفا: بی وفایی، ستم
ریحان: هر گیاه سبز و خوشبو
سودایی: عاشق، شیفته، شیدا
صدّیق: بسیار راستگو
طَرَب: شادی
عَداوت: دشمنی
غِنا: سرود، نغمه، آوازخوانی، دستگاه موسیقی
فُرقَت: جدایی، دوری
کایدان: ج کاید، حیله‌گران
کوته نظری: اندک‌بینی، عاقبت‌اندیش نبودن
کَید: حیله و فریب
لئیمی: پستی، فرومایگی
مِحنَت: اندوه، ناراحتی
مفتاح: کلید
مَلِک تعالی: خداوند والا مرتبه
نقض: شکستن، شکستن عهد و پیمان
وصلت: پیوند، پیوستگی

درس هشتم:سفر به بصره
گنج حکمت: شبی در کاروان

ادیب: سخن‌دان، سخن‌شناس
اَهلیت: شایستگی، لیاقت
بهایم: ج بهیمه، چارپایان
بیشه: جنگل کوچک، نیزار
تسبیح: خدا را به پاکی یاد کردن، سبحان‌الله گفتن
پلاس: نوعی گلیم کم‌بها، جامه‌ای پشمینه و ستبر که درویشان پوشند.
تازی: عرب؛ زبان تازی: زبان عربی
جَلَّ جَلالُه وَ عَمَّ نَوالُه: شُکوه او بزرگ و لطف او فراگیر است.
خورجینک: خورجین کوچک، کیسه‌ای که معمولاً از پشم درست می‌کنند و شامل دو جیب است.
درحال: فوراً، بی‌درنگ
دَلّاک: کیسه‌کش حمام، مشت و مال دهنده
دِیْن: وام
رُقعه: نامهٔ کوتاه، یادداشت
شوخ: چرک، آلودگی
شوریده: کسی که ظاهری آشفته دارد، عاشق و عارف
غوک: قورباغه
فَراغ: آسایش و آرامش، آسودگی
فرج: گشایش، گشایش در کار و از میان رفتن غم و رنج
قیاس کردن: حدس و تخمین زدن، برآورد کردن، سنجیدن
قَیّم: کیسه‌کش حمّام، سرپرست
کِرای: کرایه
گُسیل کردن: روانه کردن، فرستادن کسی به جایی
مَرمّت: اصلاح و رسیدگی؛ مرمّت کردن: بهبود بخشیدن، اصلاح کردن
مروّت: جوانمردی، مردانگی
مغربی: مربوط به مغرب (کشورهای شمالی آفریقا جز مصر؛ امروزه مراکش، کشوری در شمال غربی قارهٔ آفریقا)، در مورد طلا مجازاً به معنی «مرغوب به کار رفته است»
مُکاری: کرایه‌دهندهٔ اسب، الاغ و مانند آنها؛ چاروادار
نیکومنظر: زیبارو، خوش چهره

درس نهم:کلاس نقّاشی
روان خوانی:پیرمرد چشم ما بود

اِسلیمی: تغییر شکل یافتهٔ کلمهٔ اسلامی، طرح‌هایی مرکّب از پیچ‌وخم‌های متعدّد که شبیه عناصر طبیعت هستند.
اَخُره: چنبرهٔ گردن، قوس زیر گردن
بُحران: آشفتگی، وضع غیرعادی
بُر خوردن: در میان قرار گرفتن

بُنشن: خوار و بار از قبیل نخود و لوبیا و عدس
بیرنگ: نمونه و طرحی که نقّاش به صورت کم‌رنگ یا نقطه چین بر کاغذ می آورد و سپس آن را کامل رنگ آمیزی می کند، طرح اوّلیه
بیغوله: کنج، گوشه ای دور از مردم
تَسلّا: آرامش یافتن
حقارت: خواری، پستی
خطابه: سخنرانی، خطبه خواندن، وعظ کردن
خَلَفِ صِدق: جانشین راستین
خیل: گروه، دسته
رعنا: خوش قد و قامت، زیبا
رندانه: زیرکانه
شِندِرغاز: پولی اندک و ناچیز (به‌صورت چندرغاز نیز به کار می‌رود)
طُمأنینه: آرامش و قرار
اهل و عیال: زن و فرزند
غارِب: میان دو کتف
فراعنه: ج فرعون، پادشاهان قدیم مصر
کُلّه: برآمدگی پشت پای اسب
کنگره: واژه‌ای فرانسوی به‌معنای مجمعی از دانشمندان و یا سیاستمداران که دربارۀ مسائل علمی یا سیاسی بحث کنند. (فرهنگستان زبان و ادب فارسی، معادل «همایش» را برای آن به تصویب رسانده است.)
گَرته‌برداری: طرّاحی چیزی به کمک گَرده یا خاکۀ زنگ یا زغال؛ نسخه‌برداری از روی یک تصویر یا طرح
گُرده: پشت، بالای کمر
مَخمَصه: گرفتاری، سختی، دشواری
مرفّه: راحت و آسوده
مُشَوّش: آشفته و پریشان
معاشرت: ارتباط، دوستی، رفت‌وآمد داشتن با کسی
میراب: مسئول تقسیم آب جاری در خانه‌ها و مزارع و باغ‌ها
وَالصّافّاتِ صفّا: سوگند به فرشتگان صف‌درصف (آیۀ ۱، سورۀ۳۷)
وقب: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم
وقفی: منسوب به وقف، وقف: زمین یا دارایی و ملکی که برای مقصود معیّنی در راه خدا اختصاص دهند.

درس دهم: دریادلان صف شکن
گنج حکمت: یک گام، فراتر

اجابت کردن: پذیرفتن، قبول کردن، پاسخ‌دادن
استدعا: درخواست کردن، خواهش کردن
اُسوه: پیشوا، سرمشق، نمونۀ پیروی
باری تعالی: خداوند بزرگ
تجلّی: آشکار شدن، جلوه کردن
تکلّف: رنج بر خود نهادن، خودنمایی و تجمّل، بی تکلّف: بی‌ریا، صمیمی

جُنود: ج جُند، سربازان، لشکریان، سپاهیان

حنیـن: نـام نبردی اسـت در منطقهٔ حنیـن (بین مکّه و طائـف) کـه میان مسـلمانان و کافـران پس از فتح مکّـه روی داد.

خانقـاه: محلّـی کـه درویشـان و مرشـدان در آن گرد می آینـد.

خور: زمین پسـت، شـاخه‌ای از دریا مانند خورموسی و خورمیناب.

راست و ریس کردن: آماده و مهیّا کردن

رُعب: ترس، دلهره، هراس

سردمدار: سردسته، رئیس

سـکّان: ابزاری در دنبالهٔ کشـتی بـرای حرکت‌دادن کشـتی از سـمتی به سمت دیگر

سـوله: سـاختمان فلـزی بـا سـقف بلنـد که بیشـتر به‌عنـوان انبـار و کارگاه از آن اسـتفاده می‌شـود.

غَنا: توانگری، بی‌نیازی

مَشیّت: اراده، خواست خدای تعالی

مُعَرِّف: کسـی که در مجمع بـزرگان افرادی را که به مجلس وارد می‌شـوند، معرّفی می‌کند. شناسـاننده

مَعرکه: میدان جنگ

مقریان: ج مُقری، کسی که آیات قرآن را به آواز خوانَد،قرآن‌خوانان

نسیان: فراموشی

نُفوس: ج نَفْس، جان‌ها

وسواس: دو دلی

درس یازدهم:خاک آزادگان
روان خوانی: شیرزنان ایران

آرمان: آرزو، عقیده

اُسرا: ج اسیر، گرفتاران، دستگیرشدگان

اُسطوره: سخنان یا اشخاص و آثاری که مربوط به موجودات یا رویدادهای فوق طبیعی روزگار باستان است و ریشه در باورها و اعتقادات مردم روزگار کهن دارد.

بعث: حزبی سیاسی که صدّام حسین، رئیس‌جمهور پیشین عراق، رهبری آن را برعهده داشت.

بناتُ الخمینی: دختران امام خمینی (قُدِّسَ سِرُّهُ)

تـاوان: زیـان یـا آسـیبی کـه شـخص بـه خاطـر خطاکاری، بی‌توجّهی یا آسیب رسـاندن به دیگران ببیند .

تجلّـی: جلـوه گـری، پدیدار شـدن چیزی درخشـان ماننـد نور، روشـنی

تقریـظ: مطلبـی سـتایش‌آمیز دربارهٔ کتاب، نوشـته و ماننـد آنها.

تکریم: بزرگداشت، گرامیداشت

توسن: اسب سرکش، متضاد رام

توش: توشه و اندوخته، توانایی تحمّل سنگینی یا فشار

جسارت: دلیری، بی‌باکی و گستاخی

خصم: دشمن

زَبَر: بالا، فوق، مقابلِ زیر

طاقت فرسا: خسته کننده

کَرکَس: پرنده ای از ردهٔ لاشخورها

کفـاف: بـه انـدازه کافـی، آن اندازه روزی که انسـان را بس باشـد.

گلشن: گلستان، گلزار

مَدفَن: جای دفن، گور

مصلحت: آنچه که سبب خیر و صلاح انسان باشد.

مَعلـول: کسـی کـه عضو یـا انـدام هایـی از بدنش آسـیب دیده اسـت.

معیار: مقیاس، اندازه

مگسل: جدا مشو، رها مکن

مِلاک: اصل هرچیز، معیار، ابزار سنجش

مَهیب: ترسناک، ترس‌آور، هولناک

وِقاحت: بی‌شرمی، بی‌حیایی

هیئت: گروه، دسته، انجمن

درس دوازدهم: رستم و اشکبوس
گنج حکمت: عامل و رعیّت

آبنوس: درختی اسـت که چوب سیاه‌رنگِ آن سخت و صیقل‌پذیر اسـت؛ مجازاً به‌معنی تیره و سـیاه

بارگی: اسب؛ «باره» نیز به همین معنی است.

بهرام: سیارهٔ مریخ

پُتک: چکش بزرگ فولادین، آهن کوب

تَرگ: کلاه‌خود

تیز: تند و سریع

خدنگ: درختی بسیار سخت، محکم و صاف که از چوب آن، نیزه، تیر، زین اسب و مانند آنها می‌ساختند.

خُـود: کلاه فلـزی کـه سـربازان بـه هنـگام جنگ یا تشـریفات نظامـی، برسـر می گذارند.

زجر: آزار، اذیّت، شکنجه

زِه: چلّه کمان، وتر؛ کمان به زه: کمان آماده

سپَردن: طی کردن

سُتـــوه: خسـته، درمانـده، رنجـور؛ ستوه گشـتن: درمانده شـدن

سلیح: افزار جنگ، ممال سلاح

سَـندروس: صمغـی زردرنـگ کـه از نوعـی سـرو کوهـی گرفتـه می‌شـد.

عامل: حاکم، والی

عِنان: افسـار، دهانه؛ عنان را گـران کردن: از حرکت بازایسـتادن، متوقف کردن اسب

کام: مراد، آرزو، قصد، نیّت؛ کام دیدن: به آرزو رسیدن

کاموس: یکی از فرماندهان زیردست افراسیاب

کوس: طبل

کیوان: سیّارهٔ زُحَل

گَبر: نوعی جامهٔ جنگی، خِفتان

گُرد: دلیر، پهلوان

مزیح: ممال مزاح، شوخی

مصادره: تاوان گرفتن، جریمه کردن

مضرّت: زیان، گزند، ضرر رسانیدن
هماورد: حریف، رقیب

درس سیزدهم: گُردآفرید
شعرخوانی:دلیران و مردان ایران زمین

آهنگ: حمله و جنگاوری
افسر: تاج، دیهیم، کلاه پادشاهی
افسون: حیله کردن، سحر کردن، جادو کردن
آورد: جنگ، نبرد، کارزار
بادپا: اسب تندرونده
باره: قلعه، دیوار قلعه، حصار
بردمیدن:خروشیدن، حمله کردن
برگاشتن: برگردانیدن
بسنده: سزاوار، شایسته، کافی، کامل؛ بسنده بودن با چیزی: توانایی مقابله داشتن
پدرام: سرسبز و خرّم
تاب: چرخ و پیچ که در طناب و کمند و زُلف می‌باشد.
چاره‌گر: کسی که با حیله و تدبیر، کارها را بسامان کند؛ مدبّر
خِطّه: سرزمین
خیره: متحیّر، سرگشته
دِرع: جامهٔ جنگی که از حلقه‌های آهنی سازند، زره
دِژ: قلعه
دَمان: خروشنده، غرّنده، مهیب، هولناک

دوده: دودمان، خاندان، طایفه
زِره: جامه‌ای جنگی دارای آستین کوتاه و مرکّب از حلقه‌های ریز فولادی که آن را به هنگام جنگ بر روی لباس‌های دیگر می‌پوشیدند.
سالار: سردار، سپهسالار، آن که دارای شغلی بزرگ و منصبی رفیع باشد، حاکم
سَمَند: اسبی که رنگش مایل به زردی باشد، زرده (در متن درس، مطلق اسب مورد نظر است.)
سِنان: سرنیزه، تیزیِ هر چیز
شیراوژن: شیرافکن، کنایه از بسیار دلاور و قدرتمند
فتراک: ترک‌بند، تسمه و دوالی که از عقب زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی را به ترک می‌بندند.
هژیر: چابک، چالاک
فراز آمدن: رسیدن، نزدیک آمدن
فوج: گروه، دسته
کمندافکن: کمند انداز
نظاره: تماشاگر، بیننده
وَیله: صدا، آواز، ناله؛ وَیله کردن: فریاد زدن، نعره زدن، ناله کردن

درس چهاردهم: طوطی و بقّال
گنج حکمت: ای رفیق

اَبدال: ج بَدیل و بَدَل، مردان کامل
اَشباه: ج شِبْه و شَبَه، مانندها، همانندان

تَلَطّف: مهربانی، اظهار لطف و مهربانی کردن، نرمی کردن
جولقی: پشمینه‌پوش، درویش
حاذق: ماهر، چیره‌دست
خواجه‌وش: کدخدا منش
زبون: خوار، ناتوان
سرگین: فضلهٔ برخی چهارپایان، مانند اسب و ...
سفاهت: بی‌خردی، کم‌عقلی، نادانی
سوداگر: آن که کارش دادوستد است، بازرگان، تاجر
طاس: کاسهٔ مسی
عَربَده: فریاد پرخاش‌جویانه برای برانگیختن دعوا و هیاهو، نعره و فریاد
قَهر: خشم، غضب؛ قهرکردن: غضب کردن
کَل: مخفف کچل
مُسلّم داشتن: باور کردن، پذیرفتن
ندامت: پشیمانی، تأسف

درس پانزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

....
....
....
....
....

درس شانزدهم: خسرو
روان خوانی: طرّاران

اِرتجالاً: بی درنگ، بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن
اِسترحام: رحم خواستن، طلب رحم کردن
استماع: شنیدن، گوش دادن
اِلزام: ضرورت، لازم گردانیدن، واجب گردانیدن
اَوان: وقت، هنگام
باری: القصّه، به هرحال،خلاصه
بَدسِگال: بداندیش، بدخواه، دشمن
بِسمِل کردن: سر جانور را بریدن، از آنجا که مسلمانان در وقت ذبح جانور «بِسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم» می‌گویند، به همین دلیل، به عمل ذبح کردن «بسمل کردن» گفته می‌شود.
پاس: نگاهبانی، نگاهداری
پاس داشتن: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن
پلاس: جامه‌ای کم‌ارزش، گلیم درشت و کلفت
تعلیقات: جِ تعلیق، پیوست‌ها و یادداشت مطالب و جزئیات در رساله یا کتاب؛ در متن درس، مقصود نشان‌های ارتشی است.
تقریر: بیان، بیان کردن
تکریم: گرامیداشت؛ تکریم کردن: گرامی داشتن
تکیده: لاغر و باریک‌اندام
تصدیق‌نامه: گواهی‌نامه

جافی: جفاکار، ستمکار

جَلاجِل: جمع جُلجُل: زنگ، زنگوله

حُجب: شرم و حیا

حَلَبی: ورق آهن نازک که هر دو روی آن قلع‌اندود شده باشد.

خسروانی خورش: خورش و غذای شاهانه

خودرو: خودرأی، خودسر، لجوج، رشد یافته بدون تعلیم و تربیت

دانگ: بخش، یک‌ششم چیزی

دستار: پارچه‌ای که به دور سر بپیچند، سربند و عمامه

دوات: مرکّب دان، جوهر

زَنگاری: منسوب به زنگار، سبزرنگ

شهناز: یکی از آهنگ های موسیقی ایرانی، گوشه‌ای در دستگاه شور

صاحبدل: عارف، آگاه

ضمایم: جِ ضمیمه، همراه و پیوست؛ در متن درس، مقصود نشان‌های دولتی است.

طبیعت: طبع و سرشت، خو

طُرفه: شگفت‌آور، عجیب

طمأنینه: آرامش،سکون و قرار

عِتاب کردن: خشم گرفتن بر کسی

عَنود: ستیزه‌کار، دشمن و بدخواه

فیّاض: سرشار و فراوان، بسیار فیض‌دهنده

کُمَیت: اسب سرخ مایل به سیاه

لاجَرَم: ناگزیر، ناچار

لِمَن تَقول: برای چه کسی می گویی؟

لهو و لَعب: بازی و سرگرمی، آنچه مردم را مشغول کند، خوش‌گذرانی

مألوف: خو گرفته

متداول: معمول، مرسوم

مَخذول: خوار، زبون گردیده

مسخرگی: لطیفه گویی، دلقکی

مُسکِر: چیزی که نوشیدن آن مستی می آورد؛ مثل شراب

مُطربی: عمل و شغل مطرب؛ مطرب: کسی که نواختن ساز و خواندن آواز را پیشهٔ خود سازد.

مَعاصی: جِ معصیت، گناهان

مغلوب: شکست‌خورده

مَفتول: سیم، رشتهٔ فلزی دراز و باریک

ملتفت شدن: آگاه شدن، متوجّه شدن

منّت: سپاس، شکر؛ منّت داشتن: احساس کسی را پذیرفتن و سپاسگزار او بودن

منجلاب: محل جمع شدن آب‌های کثیف و بدبو

مُندرس: کهنه، فرسوده

مُنکَر: زشت، ناپسند

درس هفدهم: سپیده دم
گنج حکمت:مزار شاعر

بَرین: بالایین، برتر
تاکستان: باغ انگور، باغی که در آن تاک کاشته باشند.
حماسه: دلیری، نوعی از شعر که در آن از جنگ‌ها و دلاوری‌ها سخن می‌رود.
ردا: لباس بلند، جلوباز و بی‌دکمه
شرافت: ارجمندی، با شرف بودن
لگام: افسار، دهنهٔ اسب

درس هجدهم: عظمتِ نگاه
روان خوانی: سه پرسش

اِکتفا: بسنده کردن، کفایت کردن
تزار: پادشاهان روسیه در گذشته
تمایز: فرق گذاشتن، جدا کردن
تملّک: مالک شدن، دارا شدن
چاووش درداد: بانگ زد، جار زد، ندا درداد.
چنبر: دایره یا محیط دایره، چنبرزدن: حلقه زدن
رایزن: مشاور، کسی که در کاری با وی مشورت کنند .
راهب: عابد مسیحی، ترسای پارسا و گوشه‌نشین

عـود: درختی که چوب آن قهوه‌ای‌رنگ و خوشبو است و آن را در آتش می‌اندازند که بوی خوش دهد.
غایی: نهایی
فسفر: عنصر شیمیایی با رنگ زرد روشن که در مجاورت هوا مشتعل می گردد.
مائده: نعمت، طعام
مبتنی: ساخته شده، بنا شده، وابسته به چیزی
مُنحصر: ویژه، محدود
نثار کردن: پیشکش کردن

نیایش: الهی

حرمت: آبرو، ارجمندی، احترام
عاجز: ناتوان، درمانده
مرحمت: احسان، لطف، مهربانی

کتاب نامه

کتاب‌نامه

- **آشنایی با ادبیات مقاومت جهان**، ترابی، ضیاء الدّین، انتشارات بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدّس، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۸۹.
- **ادبیات دفاع مقدّس**، سنگری، محمّدرضا، انتشارات بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدّس، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۸۹.
- **ادبیات فارسی(۱،۲،۳)کتاب درسی**، گروه مؤلّفان، وزارت آموزش و پرورش، اداره کلّ نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی، ۱۳۹۴.
- **اتاق آبی**، سپهری، سهراب، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۸.
- **اخلاق محسنی**، کاشفی، حسین بن علی، تصحیح شبنم حسن‌پور، نشر دنیا، ۱۳۹۳.
- **ادب مقاومت**، غالی شکری، گردانیدهٔ محمّد حسین روحانی، نشر نو، چاپ اوّل، ۱۳۶۹.
- **ادبیّات داستانی**، میرصادقی، جمال، مؤسّسهٔ فرهنگی ماهور، چاپ دوم، ۱۳۶۵.
- **ارزیابی شتاب زده**، آل احمد، جلال، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- **اسرارالتّوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید**، محمّدبن منوّر میهنی، به تصحیح محمّدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، چاپ سوم، ۱۳۷۱.
- **الهی‌نامه**، عطار نیشابوری، فریدالدّین، تصحیح فؤاد روحانی، کتاب‌فروشی زوّار، چاپ چهارم، ۱۳۶۴.
- **انواع ادبی**، شمیسا، سیروس، انتشارات میترا، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۹۴.
- **انواع شعر فارسی**، رستگار فسایی، منصور، انتشارات نوید، شیراز، چاپ اوّل، ۱۳۷۲.
- **برگزیدهٔ داستان‌های کوتاه**، جمال، میرصادقی، تهران، مؤسسهٔ فرهنگی ماهور، ۱۳۶۸.
- **بهار بهمن**، شاهرخی، محمود، نشر مؤسّسهٔ تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۸۸.
- **تاریخ ادبیات جهان**، باکنر. ب تراویک، ترجمهٔ عربعلی رضایی، نشر فروزان، چاپ اوّل، ۱۳۷۳.

■ **جوامع الحکایات،** عوفی، سدیدالدّین محمّد، به تصحیح مظاهر مصفّا، مؤسّسهٔ مطالعات فرهنگی، چاپ اوّل، ۱۳۷۲.
■ **حافظ،** خرّمشاهی، بهاء الدّین، انتشارات ناهید، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۸۷.
■ **حافظ شیرین سخن،** معین، محمّد، انتشارات صدای معاصر، چاپ سوم، ۱۳۷۵.
■ **حافظ نامه،** خرّمشاهی، بهاءالدّین، انتشارات علمی فرهنگی، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۲.
■ **حماسه سرایی در ایران،** صفا، ذبیح الله، انتشارات امیر کبیر، چاپ پنجم ،۱۳۶۹.
■ **داستان‌های صاحبدلان،** محمّدی اشتهاردی، محمّد، ناشر مؤسسه تحقیقات و نشر معارف اهل البیت(ع)، قم، ۱۳۶۷.
■ **داستان و نقد داستان،** گلشیری، احمد، انتشارات نگاه، چاپ دوم، ۱۳۷۱.
■ **دیوان حافظ،** خواجه شمس‌الدّین محمّد، به اهتمام محمّد قزوینی ـ قاسم غنی، انتشارات زوّار، چاپ اوّل، ۱۳۶۹.
■ **دیوان سنایی،** سنایی غزنوی، ابوالمجد آدم، به اهتمام مدرّس رضوی، انتشارات کتابخانهٔ سنایی، ۱۳۳۶.
■ **دیوان شهریار،** شهریار، محمّد حسین، انتشارات زرّین، ۱۳۶۶.
■ **دیوان محمّد سیف فرغانی،** تصحیح ذبیح الله صفا، نشر فردوس، ۱۳۹۲.
■ **دیوان محتشم کاشانی،** محتشم علی بن احمد، تصحیح اکبر بهداروند، نشر نگاه، ۱۳۹۲.
■ **سبک شناسی شعر،** شمیسا، سیروس، انتشارات فردوس، چاپ اوّل، ۱۳۷۴.
■ **سفرنامهٔ ناصر خسرو،** ناصر خسرو قبادیانی، ابومعین، به کوشش محمّد دبیرسیاقی، انتشارات زوّار، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۳۵.
■ **سمفونی پنجم جنوب،** نزار قبّانی، ترجمهٔ محمّد شکرچی، ناهید نصحیت و سیّدهادی خسروشاهی، ۱۳۹۲.
■ **سمفونی پنجم جنوب،** نزار قبّانی، ترجمه موسی بیدج، انتشارات پالیزان، تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۵.

■ **سیاست نامه (سیرالملوک)**، خواجه نظام‌الملک طوسی، به اهتمام جعفر شعار، چاپ و نشر بنیاد، ۱۳۶۵.
■ **شاهنامه (نامهٔ باستان)**، فردوسی، ابوالقاسم، به کوشش میرجلال‌الدّین کزّازی، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۸۶.
■ **شاهنامه (جلد چهارم)**، فردوسی، ابوالقاسم، تصحیح ر. علی یف، آ. برتلس، م. عثمانوف، انستیتوی ملل آسیا، ۱۹۶۵.
■ **شرح مثنوی شریف**، فروزانفر، بدیع الزّمان، انتشارات کتابفروشی زوّار، چاپ‌اوّل، ۱۳۶۱.
■ **شرح جامع مثنوی**، زمانی، کریم، انتشارات اطّلاعات، چاپ اوّل، ۱۳۷۴.
■ **شهری در آسمان**، آوینی، سیّد مرتضی، انتشارات روایت فتح، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۸۳.
■ **صور خیال در شعر فارسی**، شفیعی‌کدکنی، محمّدرضا، انتشارات آگاه، چاپ سوم، ۱۳۶۶.
■ **عناصر داستان**، میرصادقی، جمال، انتشارات سخن، چاپ سوم، ۱۳۷۶.
■ **فرهنگ سخن**، انوری، حسن (به سرپرستی دکتر حسن انوری)، دورهٔ هشت‌جلدی، تهران، سخن، (۱۳۸۸).
■ **فرهنگ کنایات**، ثروت، منصور، انتشارات امیرکبیر، چاپ اوّل، ۱۳۶۴.
■ **فرهنگ‌نام‌های شاهنامه**، رستگار فسایی، منصور، مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اوّل، ۱۳۶۹.
■ **فرهنگ فارسی**، معین، محمّد، دورهٔ ۶ جلدی، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۴.
■ **قابوس‌نامه**، عنصرالمعالی کیکاووس، تصحیح غلامحسین یوسفی، مؤسّسهٔ انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هفتم، ۱۳۷۳.

■ **کلّیات سعدی،** مصلح‌بن‌عبدالله، تصحیح محمّدعلی فروغی، انتشارات ققنوس، چاپ ششم، ۱۳۷۶.
■ **کلیله و دمنه،** نصرالله منشی، تصحیح مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۲.
■ **گزیدۀ قصّۀ یوسف،** احمد بن محمّد بن زید طوسی، انتخاب و شرح: نورالدّین سالمی، ناشر روزگار، ۱۳۹۴.
■ **گوشوارۀ عرش،** موسوی گرمارودی، علی، مرکز آفرینش‌های ادبی سورۀ مهر، چاپ اوّل ۱۳۸۸.
■ **مائده‌های زمینی و مائده‌های تازه،** آندره ژید، ترجمۀ مهستی بحرینی، نشر نیلوفر، ۱۳۹۴.
■ **مثنوی معنوی،** مولانا جلال‌الدّین محمّد بلخی، تصحیح نیکلسون، انتشارات مولی، تهران، چاپ هشتم، ۱۳۷۰.
■ **مجلۀ ادبیات داستانی،** شمارۀ ۱۲، مهر ۱۳۷۲.
■ **مکتب حافظ،** مرتضوی، منوچهر، انتشارات توس، چاپ دوم، ۱۳۶۵.
■ **من زنده‌ام (خاطرات دوران اسارت)،** آباد، معصومه، نشر بروج، تهران، چاپ چهل و سوم، ۱۳۹۳.
■ **موسیقی شعر،** شفیعی کدکنی، محمّدرضا، انتشارات آگاه، چاپ دوم، ۱۳۶۸.

معلمان محترم، صاحب‌نظران، دانش‌آموزان عزیز و اولیای آنان می‌توانند نظر اصلاحی خود را دربارهٔ مطالب این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران، صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۴۸۷۴، گروه درسی مربوطه یا پیام نگار(Email) talif@talif.sch.ir ارسال نمایند.

دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری